

کارزار عبادت «هبل» یا «الله» بین سفیانی و یمانی

به قلم
علاء سالم

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

کارزار عبادت «هبل» یا «الله»، بین سفیانی و یمانی	نام کتاب
علاء سالم	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)	مترجم
۲۰۱۳ / ۱۴۳۴	انتشار کتاب اصلی
۱۳۹۸	تاریخ انتشار
اول	نوبت انتشار
۱۰۳۴ / ۱	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن (علیه السلام)

به تارنماهای زیر مراجعه نمایید .

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.co/ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

- سرآغاز کلام ۱۱
- (۱) بشریت بین دو ندا: «زنده باد هیل» و «خداوند برتر و والاتر است» ۱۳
- (۲) چگونه «هیل» به کعبه رسید؟ ۱۷
- هیل، معبود اهل جاهلیت ۱۷
- (۳) «زنده باد هیل»... فریاد ابوسفیان و خاندانش ۲۱
- ابوسفیان، آن گونه که وی خودش را شناساند ۲۱
- هند زناکار و گناهکار ۲۴
- معاویه پلید به استناد شیخ بخاری ۲۵
- یزید پست و فرومایه ۳۳
- (۴) تعصب سفینیان جدید در دفاع از حاملان پرچم هیل! ۳۹
- مقیاس های هُیلی ۳۹
- از نظر آن ها: معاویه در صفین حق بود و علی (علیه السلام) برای ریاست می جنگید! ۴۰
- از نظر آنان: یزید کار زشتی نمی کرد و خروج حسین (علیه السلام) باعث فساد شد! ۴۲
- تلاشی برای نورانی ساختن چهره این شجره ملعونه ۴۵
- فقه معاویه به روش «زنده باد هیل» ۴۶
- پهلوانی به روش سفیانی! ۴۷
- شاهدی از خودشان گواهی می دهد ۴۷
- (۵) وهابیون (سفیانی ها) خوارج آخرالزمان ۴۹
- خوارج اول الزمان ۴۹
- خوارج آخرالزمان ۵۰
- عقیده خوارج دیروز و امروز یکی است ۵۱
- سفینیون جدید و عبادت هیل ۵۴
- و شام را داستانی است عجیب ۵۵
- تلاشی سفیانی برای به انحراف کشیدن عقیده مردم ۵۶
- (۶) سفیانی ها «هیل» را به اسم اسلام مجسم می کنند ۵۹
- پیشگفتار ۵۹
۱. خدای سفیانی ها در آسمان (بالا) است و با پرسش «مکانش کجاست» درباره اش پرسیده می شود! ۶۳

۲. خدای سفیانی‌ها با نردبان خاصی به سویش عروج می‌شود! ۶۵
۳. خدای سفیانی‌ها می‌رود، می‌آید و ملاقات می‌شود! ۶۵
۴. خدای سفیانی‌ها در ثلث پایانی شب به دنیا فرود می‌آید! ۶۶
۵. خدای سفیانی‌ها به‌واقع هروله می‌کند (به‌شتاب می‌رود)! ۶۹
۶. خدای سفیانی‌ها به‌واقع- در برابر نمازگزار قرار دارد! ۷۰
۷. خدای سفیانی‌ها در آخرت با چشم قابل دیدن است! ۷۱
۸. خدای سفیانی‌ها در این دنیا می‌تواند در خواب دیده شود! ۷۴
۹. خدای سفیانی‌ها صورتی حقیقی دارد که قسمتی از ذاتش است! ۷۵
۱۰. خدای سفیانی‌ها دو چشم حقیقی دارد! ۷۶
۱۱. خدای سفیانی‌ها دو دست راست و چپ دارد! ۷۸
۱۲. خدای سفیانی‌ها در دستانش، انگشتان حقیقی دارد! ۷۹
۱۳. خدای سفیانی‌ها دو ساق حقیقی دارد! ۸۰
۱۴. خدای سفیانی‌ها دو پای حقیقی دارد! ۸۱
۱۵. خدای سفیانی‌ها؛ آن‌ها هیچ ابایی از اشاره به جسمانی‌بودنش ندارند! ۸۲
۱۶. خدای سفیانی‌ها، عرش او دارای پایه‌هایی روی آسمان هفتم است و وی به‌واقع بر آن قرار دارد! ۸۳
۱۷. خدای سفیانی‌ها، کرسی دارد و پاهایش را بر آن قرار می‌دهد ۸۶
۱۸. خدای سفیانی‌ها می‌خندد: خنده‌ای واقعی! ۸۶
۱۹. خدای سفیانی‌ها حقیقتاً تعجب می‌کند! ۸۸
۲۰. خدای سفیانی‌ها مکر می‌کند و فریب می‌دهد! ۸۸
۲۱. خدای سفیانی‌ها، جان‌نشینان و خلفایش در حضورش با اجازه او شفاعت نمی‌کنند! ۹۰
- خلاصه آنچه تقدیم شد ۹۳
- (۷) و یمانی ندا می‌دهد: «خداوند منزّه است از توصیفات این سفیانی‌ها» ۹۹
- آیا تکیه کلام وهابی‌ها «شایسته جلال و عظمت او» در نفی جسم‌انگاری و ملزوماتش سودی می‌رساند؟! ۹۹
- برخلاف بافته مشرکان، خداوند یکتاست ۱۰۱
- توحید در تسییح است نه در توصیف ۱۰۳
- وهابیون در تعیین حدود توحید دچار افراط و شبیه ابلیس (لعنه‌الله) شدند! ۱۰۵
- وهابیون در تعیین حدود توحید دچار تقریط و شبیه نصارا شدند! ۱۱۱

- وهابی‌های معتقد به جسم‌گرایی ۱۱۳
- پروردگار محمد و آل محمد علیهم‌السلام با صفات مخلوقات توصیف نمی‌شود..... ۱۱۸
- عرش و کرسی خدا ۱۲۳
- پروردگار محمد و آل محمد علیهم‌السلام از مکر و حيله و استهزا و مانند آن، منزّه است ۱۲۵
- پروردگار محمد و خاندانش علیهم‌السلام آن‌گونه که آن‌ها شناسانده‌اند ۱۲۶
- سخن پایانی ۱۳۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش تنها از آن خداوند، آن پروردگار جهانیان است.
و سلام و صلوات تام و تمام خداوند بر محمد و آل محمد، ائمه و مهدیون باد.

سراغاز کلام

گفتاری که وارث رسول خدا ﷺ و ائمه اهل بیت، فرزند و یمانی آنان، قائم آل محمد سید احمد الحسن (علیه السلام) در صفحه رسمی فیس بوک خویش بیان فرموده است:

«در ذکر وارد شدن اسیرانه زینب، دختر فاطمه، دختر محمد ﷺ به شام:

به یاد می آوریم که یزید پسر معاویه پسر ابوسفیان (لعنت خدا بر همه آنها)، به اسم اسلام و به اسم محمد، حسین را ذبح و دختران محمد ﷺ را اسیر کرد. هدف شیطان از این کار، بازگشت به عبادت هبل بود؛ همان هبلی که معاویه و ابوسفیان (لعنت خدا بر آنها) پیش از این برای آن جنگیده بودند؛ اما بازگشت به عبادت هبل، به شکلی دیگر.

وارثان امروزین راه و روش یزیدی، همین وهابی های سفیانی قاتل و ذبح کننده هایی هستند که خون مسلمانان را حلال می شمارند.

امروز این وهابی های سفیانی عاری از هرگونه عقل را چنین می بینیم که به وضوح تمام هبل را عبادت، و عبادت او را به اسم اسلام منتشر می کنند.

علمای آنها می گویند: پروردگارشان فقط دو چشم و فقط دو دست، و در هر دستی پنج انگشت دارد. لازم نیست صفات پروردگار آنان هبل را که به جای خدا عبادت می کنند کامل کنیم.

امام آنها ابن عثیمین گفته است: «ما ایمان داریم که الله متعال، دو چشم حقیقی دارد.» و نیز گفته است: «به راستی که خداوند دو چشم دارد که واقعاً با آنها نگاه می کند.» (مجموع فتاوی ابن عثیمین).

پیشوای آن‌ها ابن جبرین گفته است: «انگشت‌ها در دست هستند، ولی با این وجود لازم نیست از نظر سرانگشتان، طول و دیگر موارد، مثل انگشت مخلوقات باشد. ما فقط دست را اثبات می‌کنیم و نیز وجود انگشتان را در دست.» (ضمیمه شرح او بر کتاب لمعة الاعتقاد ابن قدامه).

هرکس خواهان دیدن شرح اوصافِ هبلِ آن‌هاست کافی است به گفته‌های «بن باز»، «ابن عثیمین»، «ابن جبرین» و بزرگان علمایشان مراجعه کند تا یقین حاصل کند که شیطان وقتی از رویارویی با اسلامی که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله آورده است، به وسیله بت تراشیده شده با دست ناتوان بشود، به وسیله بت مجسم شده در عقل‌های سفیانی‌ها و وهابی‌ها با آن رویارو می‌شود و این در حالی است که آن‌ها تلاش می‌کنند عبادت هبلِ خود را به اسم اسلام منتشر کنند!

این همان ابزار شیطان برای ویران کردن اسلام به اسم اسلام و ویران کردن توحید به اسم توحید است. اینان ادعای توحید دارند در حالی که بتی را می‌پرستند که دو دست دارد و در هر دستی پنج انگشت، و دو چشم دارد و ...

شما را به پروردگارتان سوگند، این چیست؟! آیا این خود هبل نیست؟!
 آیا این همان عبادت خودِ هبل نیست که با اسم اسلام، قرآن و محمد صلی الله علیه و آله نقاب به چهره زده است؟!

پیکار «عبادت هبل یا عبادت الله» که محمد صلی الله علیه و آله آغازش کرد هنوز به پایان نرسیده و صفین جز قسمتی از قسمت‌های این نبرد نبوده است. کربلا و به اسارت برده شدن خاندان پیامبر خدا محمد صلی الله علیه و آله به شام نیز تنها پرده‌ای از پرده‌های این پیکار بوده است و ما نیز امروز در یکی از پرده‌های همین پیکار زندگی می‌کنیم.»

بشریت بین دو ندا: «زنده‌باد هبل» و «خداوند برتر و والاتر است»

پیش درآمد

کسی از این عنوان شگفت‌زده نشود؛ این همان داستان مخلوق با خالق خود در این عالم ما، از همان روز اول، بوده و هست و پیوسته در دوره‌های متوالی تکرار می‌شده است و حتی تا آخرین روز این زمین نیز باقی خواهد بود. و از آنجا که عالم دنیا، عالم امتحان و آزمایش است، پس مردم در نهایت به دو گروه تقسیم می‌شوند:

- خط سجده‌کنندگان برای خداوند سبحان.

- خط اعتراض‌کنندگان به او سبحان.

منظور بنده از سجود، اطاعت از خدا و تسلیم‌شدن به امر و خواست او سبحان است. و با کمال اطمینان، هیچ گروه سومی برای مردم در این تقسیم‌بندی یافت نمی‌شود. نکتهٔ دیگری که در اینجا خودنمایی می‌کند این است که هرکس سجده برای خدا، اطاعت از او و تسلیم‌شدن در برابر اوامر خداوند را نپذیرد، قطعاً شعارش «زنده‌باد هبل» خواهد بود و هرکس سجده برای خدا و اطاعت از او را اختیار کند به‌طور قطع، شعارش این است که «خداوند برتر و والاتر است».

منظور من از این «هبل» که معترضان بلندای مقامش را فریاد می‌زنند همان بتی نیست که استاد سفیانی‌های نخستین بر فراز کعبه عَلم کرد، بلکه منظور من از هبل، هرگونه خواهش نفسانی است که شخص معترض بر پروردگار خود می‌خواهد آن را به تصویر بکشد و اظهار کند تا خواسته‌ای را که «من» پلیدش اختیار کرده است محقق سازد؛ همان خواسته‌ای که در برابر پروردگار سبحانش برگزیده است.

به این ترتیب، این «من» که مخلوق، آن را آشکار می‌کند تا با آن اعتراضش را اعلان

کند. در واقع همان «هبل» بزرگی است که به جای خدا عبادتش می کند. حتی «بت هبل» (بزرگترین بت عصر جاهلیت) چیزی نبود مگر تجسد مادی همان منیتی که هر اعتراض کننده بر جانشینان الهی در طول تاریخ بشر از خود بروز می داده است.

حق تعالی می فرماید: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾^۱ (و آن هنگام که به فرشتگان گفتیم آدم را سجده کنید، همه سجده کردند جز ابلیس که نپذیرفت و بزرگی فروخت و از کافران بود).

و ابلیس (لعت خدا بر او باد) برای نپذیرفتنش چنین دلیل می آورد: ﴿قَالَ مَا مَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾^۲ (خداوند گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم چه چیز تو را از آن بازداشت؟ گفت: من از او بهترم؛ مرا از آتش آفریدی و او را از گل).

من از جانشین تو بهترم و خواسته من و آنچه «من» می بیند بر خواسته تو و آنچه «تو» می بینی اولویت دارد!

این «من» همان پرچی است که ابوسفیان (لعنه الله) رودرروی محمد (صلی الله علیه و آله) برافراشت. اطاعت از آن حضرت (صلی الله علیه و آله) تمثیل سجده حقیقی برای خداوند سبحان است و انتخاب ابوسفیان، سرکشی و گردن نهادن بود؛ لذا این پلید چنین خواسته بود که این سرکشی و نپذیرفتنش را با عبادت بتی به نام «هبل» مجسم کند و از آنجا که این بت همان خواست «من» وجود خبیث او بود، بعد از کشتار مسلمانان در جنگ احد فریاد برمی آورد: «زنده باد هبل!»

این دقیقاً همان موضع گیری فرزندش معاویه (لعنه الله) در برابر علی (علیه السلام) و همان موضع گیری نوه پلیدش یزید (لعنه الله) در رویارویی با امام حسین (علیه السلام) بود. همان معرکه و کارزار دیرین که در هر لحظه نو به نو می شود تا آنکه خداوند این زمین

۱. بقره، ۳۴.

۲. اعراف، ۱۲.

و هر آنچه را که بر آن است به میراث ببرد. پیکار بین حاکمیت و عبودیت خداوند سبحان و متعال با اطاعت از جانشین منصوب شده توسط او، و حاکمیت مردم و عبودیت هبلی که به صورت‌های مختلف به تصویر کشیده می‌شود.

کارزاری که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که در سپیده‌دمان اسلام آغاز فرمود بعد از آن به پایان نمی‌رسد و به‌راستی که امروز نیز فرزندش -یمانی- احمد الحسن علیه السلام در پیکار با سفیانی و سفیانی‌ها، همان وارثان هبل، در پرده‌ای از پرده‌های این کارزار عظیم وارد شده است. یک نکته در خصوص این سفیانی‌های جدید شایان توجه است؛ اینکه ما پدران آن‌ها را چنین می‌بینیم که به عبادت هبل (بت) به شکلی واضح و روشن دعوت می‌کردند، دل‌بسته‌اش بودند و عبادت‌کنندگان را دوست می‌داشتند؛ اما امروز نوادگان سفیانی‌شان به‌رغم اینکه این‌ها نیز به عبادت «هبل» فرامی‌خوانند - که در ادامه خواهیم دید- تنها در این خصوص با اسلاف خود اختلاف دارند که این طرح و برنامه پلید خود را با دروغ و افترا به اسم اسلام به انجام می‌رسانند و به خواست خداوند متعال - نکات ارائه‌شده در این تحقیق مختصر، این مطلب را روشن خواهد ساخت.

چگونه «هبل» به کعبه رسید؟

هبل، معبود اهل جاهلیت:

هبل، لات، عزی، منات، سواع و دیگر بت‌ها، بت‌هایی بودند که در دوران جاهلیت پرستیده می‌شدند و هبل بزرگ‌ترینشان و درون کعبه نصب شده بود.

حموی درباره خصوصیات هبل و ماده‌ای که از آن ساخته شده بود می‌گوید:
 «و ابوالمنذر هشام بن محمد می‌گوید که قریش بت‌هایی در داخل و اطراف کعبه داشتند و از نظر قریش بزرگ‌ترین آن‌ها هبل بود و آن‌گونه که به من رسیده است این بت، در هیئت انسان از جنس عقیق قرمز بود که دست راستش شکسته بود و قریش برای ترمیم این فقدان، دستی از طلا برایش ساخته بودند.»^۱

پرسش:

چه کسی هبل را به مکه آورد؟ و این بت از کجا به مکه وارد شد؟

عمرو بن لحنی... هبل را از شام می‌آورد:

از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمود: «به سوی آتش بالا برده شدم. عمرو بن لحنی را به صورت مردی کوتاه‌قد، سرخ‌رو و چشم‌آبی دیدم که اعضا و جوارحش او را در آتش می‌کشید. گفتم او کیست؟ گفته شد: عمرو بن لحنی که کلیددار کعبه بود؛ همان‌طور که پیش از او [قبیله] جرهم تا هلاکتشان متولی این کار بودند.»^۲

۱. معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۹۱.

۲. غیبت طوسی، ص ۱۲۵.

این عمرو بن لحنی، پادشاهی بود که به مکه تجاوز و آن را غصب کرده بود و او کسی بود که هبل را در یکی از سفرهای خود از شام به مکه آورد و این بت و دیگر بت‌ها را در کعبه شریف و بر بامش نصب کرد. این کار شایع شد و بین عرب گسترش یافت و منجر به این شد که هر قبیله‌ای بتی مخصوص به خود داشته باشد و مردم دین حنیف دین ابراهیم و اوصیا از فرزندان علیهم السلام را به کناری نهند.

شاعر آنان در این خصوص می‌گوید:

ای عمرو تو خدایان مختلفی برای مکه پدید آوردی / و اطراف خانه (کعبه) نصب کردی
درحالی که این خانه همیشه پروردگار یگانه‌ای داشت / تو در بین مردم برایش پروردگاری
قرار دادی^۱

متن زیر در بردارنده اسامی خدایانی است که در کنار خداوند سبحان عبادت می‌شدند که سرکرده‌شان «هبل» محبوب ابوسفیان بود:

یعقوبی می‌گوید:

«عمرو بن لحنی به سرزمین شام رفت. در آنجا قومی از عمالقه بودند که بت می‌پرستیدند. به آن‌ها گفت: این بت‌هایی که می‌بینم شما می‌پرستید چه هستند؟ گفتند: این‌ها بت‌هایی هستند که می‌پرستیمشان، از آن‌ها یاری می‌طلبیم و آن‌ها یاری‌مان می‌دهند، آب می‌خواهیم و به ما آب می‌دهند. گفت: آیا یکی از این بت‌ها را به من می‌دهید تا به دیار عرب ببرم و در خانه خدا قرار دهم که عرب رو به سویش کنند؟ آن‌ها بتی به او دادند که «هبل» خوانده می‌شد. او به مکه رسید و آن بت را در کعبه نهاد. این بت، نخستین بتی بود که در مکه نهاده شد. سپس اساف و نائله را در خانه خدا هرکدام را در رکنی از ارکان کعبه نهاد. به این ترتیب طواف‌کننده هنگام طواف از اساف شروع می‌کرد، آن را می‌بوسید و طوافش را با آن به پایان می‌رساند. او در صفا بتی قرار داد که به

۱. یا عمرو انک قد احدثت الالهة / شتی بمكة حول البيت أنصاباً
و کان للبيت رباً واحداً أبداً / فقد جعلت له فی الناس أرباباً

کارزار عبادت «هبل» یا عبادت «الله» ۱۹

آن «مجاورالریح» گفته می‌شد و بر مروه نیز بتی به نام «مطعم الطیر» نهاده شد. هنگام حج، اعراب این بت‌ها را مشاهده می‌کردند و از قریش و خزاعه می‌پرسیدند و آن‌ها در پاسخ می‌گفتند: ما این‌ها را می‌پرستیم تا به الله نزدیک شویم. هنگامی که عرب چنین دیدند، برای خود بت‌هایی برگرفتند و هر قبیله برای خود بتی منصوب کرد تا برای نزدیک شدن به خدا، آن را عبادت کند. کلب بن وبرة و احیاء قضاعه، بت «ود» را در دومة جندل نصب کردند و حمیر و همدان بت نسر را در صنعا، کنانه بت سواع، غطفان بت عزی، هن و بجیله و خثم بت ذوالخصله، طیء بت الفلس در حبس، ربیعه و ایاد بت ذوالکعبات در سنداد از اراضی عراق، ثقیف بت لات در طائف، اوس و خزرج بت منات در فدک تا ساحل دریا، و دوس بتی داشت که به او ذوالکفین گفته می‌شد. بنی بکر بن کنانه بتی به نام سعد، قومی از عذرة بتی به نام شمس، و ازد بتی به نام رثام داشتند. اعراب هنگامی که قصد حج بیت‌الله الحرام می‌کردند هر قبیله در پیشگاه بت خود می‌ایستاد و به نیایش می‌پرداخت؛ سپس تلبیه می‌گفتند تا به مکه می‌رسیدند و هر قبیله تلبیه متفاوتی داشت...»^۱

«زنده‌باد هبل» . . . فریاد ابوسفیان و خاندانش

ابوسفیان، آن‌گونه که وی خودش را شناساند

فکر نمی‌کنم هیچ مسلمانی بعد از پایان یافتن جنگ احد گفته ابوسفیان را نشنیده باشد. وی درحالی که پیامبر ﷺ آغشته به خون جاری از جراحت‌هایش بود و هنوز خونِ جگرِ عمویش حمزه (رضی الله عنه) از دهان هند همسر ابوسفیان (خدا لعنتشان کند) می‌چکید، صدایش را بلند کرد و فریاد کشید:

«روزی در برابر روز بدر، و جنگ، روایتگر است. شما مثله‌کردن را در این قوم خواهید دید [مایه عبرت‌ها خواهید شد]... سپس شروع به رجز خوانی کرد: زنده‌باد هبل، زنده‌باد هبل. پیامبر ﷺ فرمود: آیا پاسخش را نمی‌دهید؟ گفتند: ای رسول خدا چه بگوییم؟ فرمود: خداوند برتر و بالاتر است. ابوسفیان گفت: ما عَزَّی را داریم و شما عزتی ندارید. پیامبر ﷺ فرمود: آیا پاسخش را نمی‌دهید؟ عرض کردند: ای رسول خدا چه بگوییم؟ فرمود: بگویید خدا یاور ماست و شما یآوری ندارید.»^۱

عشق ابوسفیان و حبشش به این معبود (هبل) تا آنجا رسیده بود که خود را خاندان او یعنی «آل هبل» می‌دانستند؛ به همین دلیل شعار موردعلاقه آن‌ها در روز احد این بود: «قسم به عَزَّی، ای آل هبل.»

بعضی سفیانیون قدیم و جدید با فریب‌کاری سعی کرده‌اند تصویری از درست‌بودن اسلام او ارائه دهند، اما واقعیت -چه در عمل و چه در گفتار- این تلاش آنان را نقش بر آب می‌کند.

ابوسفیانی که در ابتدای دعوت الهی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از هیچ تلاشی برای جنگ با آن حضرت (صلی الله علیه و آله) و آنان که به او ایمان آورده بودند فروگذار نکرده بود، همچنان به همراه خاندانش و نیز حزب نجس خاندانش پس از او- به همین راه و روش برای ریشه کن کردن تمامی آنچه دست‌های ناپاکشان به آن دست می‌یافت ادامه دادند؛ ریشه کن کردن تمام چیزهایی که به خدا و پیامبرش و اهل بیتش و رسالتش مربوط می‌شد.

ابن عساکر با سندش روایت کرده است: «از ابن عباس که گفته است روزی ابوسفیان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دید که در بین مردم راه می‌رفت و مردم پشت سر ایشان حرکت می‌کردند. با خودش گفت: ای کاش دوباره با این مرد می‌جنگیدم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و با دست خود بر سینه‌اش زد و فرمودند: «پس خدا رسوایت می‌کند.» گفت: از آنچه بر زبان راندی به خدا توبه و از او درخواست بخشایش می‌کنم.»^۱

و آیا او واقعاً توبه کرد؟ همان‌گونه که خواستند چهره زشتش را زیبا جلوه دهند؟ سپس به احد رفت درحالی که نابینا شده بود و بر قبر حمزة بن عبدالمطلب (علیه السلام) ایستاد و پس از اینکه قبر آن بزرگوار را لگدکوب کرد با تمسخر گفت: «زجر بکش.» این را سه مرتبه تکرار کرد و سپس گفت: ای ابوعمار، آنچه دیروز ما به خاطرش نزاع می‌کردیم امروز در دست فرزندان ماست!

متن زیر، گفتار ابوسفیان هنگامی است که با عثمان بیعت کرد و این گفته روشن می‌کند که او هرگز حتی یک روز هم به خدا ایمان نیاورده بود؛ آن‌گونه که ابن ابی‌الحدید نقل می‌کند:

«شعبی گفته است: چون عثمان به اقامتگاه خود داخل شد، بنی‌امیه بر او وارد شدند تا جایی که آن خانه از آن‌ها مملو شد. سپس درها را قفل کردند. ابوسفیان بن حرب گفت: آیا غریبه‌ای بین شما هست؟ گفتند: خیر. گفت: ای بنی‌امیه، این امارت را بین خود دست‌به‌دست بگردانید. سوگند به آن کس که ابوسفیان به او قسم یاد می‌کند، نه عذابی

است و نه حسابی، نه بهشتی است و نه آتشی، و نه زنده‌شدنی است و نه قیامتی.»^۱
«و این کفر صریحی است که لعنت خدا را به دنبال دارد؛ همانند لعنتی که بر زبان داوود و عیسی گریبان‌گیر کافران بنی اسرائیل شد و این به‌جهت سرکشی و طغیانی بود که آن‌ها داشتند و آن‌ها از حق تجاوز می‌کردند.»^۲

در متنی دیگر ابن‌عساکر از او نقل می‌کند که گفته است: «خداوندا! امر را امر جاهلیت، حکومت را حکومت ستمگرانه، و ارکان زمین را از آن بنی‌امیه مقرر بدار.»^۳
اما منظور از «مُثله کردن» در سخن پیشین او «مُثله کردن را در این قوم خواهید دید» به‌معنی مثله کردن مردگان است؛ که این، راه و روش ابوسفیان، همسرش و پس از خودش- فرزندانش بوده است:

ابن‌اسحاق می‌گوید: «گذر حلیس بن زبان، بزرگ حبشیان، بر ابوسفیان افتاد درحالی که او با ته نیزه به دهان حمزه پسر عبدالمطلب می‌کوبید و می‌گفت: بِچَش ای دشمن غریبه (یعنی ای قطع‌کنندهٔ رحم). حلیس گفت: ای بنی‌کنانه، این بزرگ قریش است که می‌بینید چگونه گوشت پسرعمویش را مُثله می‌کند؟! به او گفت: وای بر تو! این را از من ندیده بگیری که تنها یک لغزش بود.»^۴

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۵۳.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۵.

۳. تاریخ شهر دمشق، ج ۲۳، ص ۴۷۱.

۴. ابن‌هشام، سیرهٔ نبوی، ج ۳، ص ۵۷۹.

هند زناکار و گناهکار

شهرت وی به زناکار بودن و فسق و فجور بر کسی پوشیده نیست. ابن ابی الحدید برای ما روایت می‌کند:

«هند در مکه به فسق و فجور و زنا شهره بود. زمخشری در کتاب "ربیع الإبرار" می‌گوید: معاویه به چهار نفر نسبت داده می‌شود: مسافر بن ابوعمر، عماره بن ولید بن مغیره، عباس بن عبدالمطلب، و صباح آوازه‌خوان سیاهی که متعلق به عماره بن ولید بود. می‌گوید: ابوسفیان بدقیافه و کوتاه‌قد بود؛ اما صباح جوانی خوش سیما بود که برای ابوسفیان کار می‌کرد. هند او را برای کام‌جویی به سوی خودش خواند و او نیز به نزد هند آمد.»^۱

ابوفرج اصفهانی و بغدادی ماجرای وی را با مسافر اموی برای ما چنین بیان می‌کند: «مسافر بن عمر بن امیه از جوانان زیبارو، شاعر و سخاوتمند قریش بود. گفته می‌شود که او دلباخته هند دختر عتبه بن ربیع بود و هند نیز عاشق او بود؛ پس به او نزدیک و از او آوستن شد...» این ماجرا تا آنجا معروف است که ابوسفیان شعری در این خصوص گفت است: «آیا چنین نبود که هند محرم تو شد...» او پس از شنیدن این شعر بیمار شد و طبیبی برای درمان وی احضار شد؛ طبیبی که در حین معالجه وی بادی صدادار از خود بیرون کرد.^۲

به‌علاوه بعید می‌دانم شخص دیگری قبل از او، ایده نبش قبر مرده و مثله کردن آن را به روشی که در ادامه می‌آید مطرح کرده باشد:

محمد بن عقیل علوی گفته است: «او در مکه دشمنی شدیدی با پیامبر صلی الله علیه و آله داشت. وقتی مشرکان قریش برای جنگ احد مهیا شدند با آن‌ها خارج شد تا مشرکان را به پیکار

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۳۶.

۲. مراجعه کنید به الاغانی، ج ۹، ص ۳۷؛ خزانه الادب، ج ۱۰، ص ۴۹۴.

تشویق کند. وقتی گذر آن‌ها بر ابواء افتاد که مادر پیامبر ﷺ آنجا دفن شده بود به مشرکان اشاره‌ای کرد تا قبر وی را نبش کنند و گفت اگر قبر مادر محمد را بگشایید، با فدیة قرار دادن هر تکه‌ای از بدن وی، برای هر کدام از شما در اُحد شادی خواهیم آورد. برخی از قریش گفتند: چنین کاری معنا ندارد.^۱

این حال روزی اوست که وقتی پا به عرصهٔ احد می‌گذارد شعار «زنده باد هبل» را سر می‌دهد. اکنون در بازگشت به وضعیت وی نظری می‌افکنیم؛ آنجا که واقدی و ابن ابی‌الحدید معتزلی و دیگران، سخن او را به وحشی دربارهٔ حمزهٔ شهید علیه السلام چنین به تصویر می‌کشند:

«محل کشته شدنش را نشانم بده. جای کشته شدنش را نشانش دادم. او آلتش را برید، بینی‌اش را جدا کرد، دو گوشش را برید و از آن‌ها گردنبند، النگو و دو خلخال درست کرد و با آن‌ها به مکه رفت و از جگرش نیز فروگذار نکرد.»^۲

پرداختن به اعمال این خانوادهٔ خبیث از حد توانایی بنده فراتر است؛ جز اینکه بگویم این خانواده به قلهٔ ارتکاب به خشونت‌ها و جنایات دست یافتند تا آنجا که حتی درندگان صحرا هم از این جنایات خجل می‌شوند!

معاویةٔ پلید به استناد شیخ بخاری

وی را همین کافی است که پدرش رهبر احزاب شرک و کفر علیه پیامبر ﷺ بود. مادرش هند (بدکارهٔ زناکار، جگرخوار و نبش‌کنندهٔ قبر)، عمه‌اش ام‌جمیل (حمالة الحطب: هیزم‌کش جهنم)، برادرانش حنظله و عمر (که از نظر سن و سال بزرگ‌تر از او بودند و مشرک هلاک شدند)، دایی‌اش ولید (که در جنگ بدر، مشرک هلاک شد)، و پدر بزرگ مادری‌اش و برادرش عتبه و شیبه (که در بدر مشرک به هلاکت رسیدند) و ...

۱. النصائح الکافیة، ص ۱۱۲.

۲. المغازی، ج ۱، ص ۲۸۶؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۲.

به هر حال، شیخ بخاری (عبدالرزاق صنعانی) معاویه را چنین توصیف کرده است:
 «... شنیدم مخلد شعیری می‌گفت: در حضور عبدالرزاق بودم. مردی معاویه را یاد کرد.
 وی گفت: مجلسمان را با یاد پسر ابوسفیان آلوده نکن.»^۱

به همین دلیل بنده پیشاپیش از یاد کردن معاویه (لعنه‌الله) در این مبحث عذر می‌خواهم؛ اما امید به نجات برخی افراد جاهل که امروز در چنگ نوادگان این ملعون اسیر هستند، گریزی بر ایمان نمی‌گذارد؛ کسانی که آن‌ها را دچار چنین توهمی کرده‌اند که این غدهٔ چرکین، خلیفه و جانشین شرعی است و بعد از نامش عبارت «رضی‌الله‌عنه» (خدا از او راضی باشد) را بیان می‌کنند و حتی لقب امیرالمؤمنین، عادل‌ی که سرزمین‌ها و بندگان از عدالتش برخوردار بوده‌اند را به وی افزون می‌کنند!

واقعیت این است که معاویه از جملهٔ آزادشدگانی است که گفته می‌شود روز فتح مکه اسلام آوردند و وضعیت او، آن‌گونه که ابن ابی‌الحدید به تصویر می‌کشد، به شرح زیر است:

«از نظر اصحاب، در دین معاویه اشکال وجود دارد. وی منسوب به الحاد است و پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) به این جهت وی را ملامت فرموده و در این خصوص شیخ ما ابو عبدالله بصری در کتاب خود «مناقضة السفیانیة» از جاحظ روایت کرده است؛ همچنین اخبار بسیار دیگری نیز در این خصوص از وی روایت شده است که در کتاب خود «مناقضة السفیانیة» از آن‌ها یاد کردیم. احمد بن ابی‌طاهر در کتاب خود «اخبار الملوک» روایت کرده است که معاویه هنگامی که می‌شنود اذان گو می‌گوید «اشهد ان لا اله الا الله» آن را سه مرتبه تکرار کرد و هنگامی که گفت «اشهد ان محمد رسول الله» گفت: به خدا قسم که ای پسر عبدالله همت بلندی داشتی! به کمتر از این رضایت ندادی که نامت در کنار نام پروردگار جهانیان یاد شود.»^۲

۱. تفسیر عبدالرزاق، ج ۱، ص ۲۰؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۹، ص ۵۷۰.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۱۰۱.

و به‌عنوان عار و ننگی برای او همین کافی است که دشمنی او علیه منهج حاکمیت خدا که رسول خدا ﷺ برای به‌پاداشتنش ارسال شد، آشکارا دیده می‌شود. معاویه با نپذیرفتن آنچه رسول خدا ﷺ آورده بود و اعتقادداشتن به سیستم پادشاهی، پرچم «زنده‌باد هبل» را برافراشت؛ همان پادشاهی که به وی چنین اجازه‌ای داد که مقدرات اسلام و مسلمین را برای فرزند پست و فرومایه‌اش، یزید به ارث بگذارد!

و البته زمینه‌سازی‌های کسانی که پیش از او بودند و زمینه را برای او مهیا کردند پوشیده نیست. عبارت «این کسرای عرب» که برخی مدام به کار برده‌اند از آن رو بوده است که آن‌ها در تأسیس این راه و روش اموی که اسلام واقعی را دور کرده است برای معاویه نقشی بزرگ متصور بوده‌اند.

و از آنجا که علی (علیه السلام) همان خلیفه الهی است که پیوسته صدایش (خدا برتر و والاتر است) در گوش‌های بندگان هبل و طاغوتیان‌ش طنین‌انداز بوده است، وارث زناکار معاویه- سب و دشنام بر او را بر فراز منبرهای نماز قانونمند کرد؛ همان منبرهایی که اگر شمشیر علی (علیه السلام) و تلاش‌ها و فداکاری‌هایش نبود حتی بر یک وجب از زمین وجودی نمی‌یافت!

مسلم گوید: از عامر بن سعد بن ابی‌وقاص از پدرش که گفت معاویه بن ابی‌سفیان، سعد را مخاطب قرار داده، گفت: چه چیز مانع می‌شود که به ابوتراب ناسزا بگویی؟ گفت: آیا سه موضوع را که رسول خدا (صلی الله علیه وسلم) به علی فرمود به یاد نداری؟ تا زمانی که یکی از آن‌ها را نداشته باشم هرگز به او ناسزا نمی‌گویم که داشتن یکی از آن‌ها برایم از شتران سرخ‌مو بهتر است. از رسول خدا (صلی الله علیه وسلم) شنیدم که وی را در یکی از غزوه‌هایش جانشین خود قرار داد و علی به ایشان عرض کرد: «ای رسول خدا، آیا مرا در میان کودکان و زنان جانشین خودت قرار می‌دهی؟» رسول خدا (صلی الله علیه وسلم): «آیا راضی نمی‌شوی که تو نسبت به من به‌منزلهٔ هارون نسبت به موسی باشی؟ جز آنکه پیامبری پس از من نیست.» و شنیدم که روز خیبر فرمود: «به‌راستی که پرچم را به دست مردی می‌دهم که خداوند و رسولش را دوست

می‌دارد و خداوند و رسولش نیز او را دوست می‌دارند.» ما پرچم را برای ایشان آوردیم. فرمود: «علی را نزد من بیاورید.» او را درحالی که چشم‌درد داشت آوردند. ایشان آب دهانش را در چشمان علی انداخت و پرچم را به او داد و خداوند برایش گشایش ایجاد کرد. و هنگامی که این آیه فرستاده شد: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ﴾ (بگو بیایید ما فرزندانمان را فراخوانیم و شما [نیز] فرزندانتان را فراخوانید). رسول خدا (صلی الله علیه وسلم) علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و فرمود: «خدا یا، اینان خانواده من هستند.»^۱

آیا می‌توان به کسی که خدا و فرستاده‌اش او را دوست می‌دارند ناسزا گفت؟! آیا می‌توان به کسی که منزلت هارون را دارد ناسزا گفت؟ و آیا می‌توان به کسی که پیامبر (صلی الله علیه وسلم) او را -طبق متن صریح قرآن- معادل نفس خود می‌داند ناسزا گفت؟!

به‌طور قطع کمترین چیزی که در خصوص چنین عملی گفته می‌شود این است که فردی که چنین عملی را انجام می‌دهد پیامبر (صلی الله علیه وسلم) را آزار می‌دهد؛ چگونه چنین نباشد درحالی که پیامبر بی‌وسه تکرار می‌فرمود «هرکس علی را بیازارد مرا آزرده است.» و کسی که رسول خدا (صلی الله علیه وسلم) بیازارد خداوند را آزرده است. حکم خداوند متعال، گفته‌اش است که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا﴾^۲ (بی‌گمان کسانی که خدا و فرستاده‌اش را می‌آزارند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و برایشان عذابی خفت‌آور مهیا ساخته است).

این یک مطلب. حال بیایید به سفارش پلید معاویه به مغیره هنگامی که ولایت کوفه را به او می‌دهد نگاهی بیندازیم:

«اما بعد... می‌خواستم سفارش‌های بسیاری به تو داشته باشم؛ اما با توجه به اعتمادی که به بصیرت تو در آنچه مورد رضای من، شکوفایی سلطنتم و صلاح رعیتم داشتم، این

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۰، ص ۱۰۱.

۲. احزاب، ۵۷.

کارزار عبادت «هبل» یا عبادت «الله» ۲۹

توصیه‌ها را رها کردم؛ اما سفارش به یک خصیصه را فروگذار نمی‌کنم؛ اینکه ناسزا گفتن به علی و مذمت وی، رحمت فرستادن به عثمان و طلب استغفار برای او و نیز عیب‌جویی از یاران علی و دور کردن آنان و ممانعت از شنیده‌شدن صحبت‌هایشان را بر خود حتمی و لازم بدانم.^۱

امام حسن (علیه السلام) از او خواست تا از این کار دست بکشد ولی -آن‌گونه که ابن‌اثیر حکایت می‌کند- معاویه پاسخ مثبت نمی‌دهد:

«و آنچه حسن از معاویه خواست... اینکه علی را ناسزا نگوید؛ ولی او در اینکه از ناسزاگویی علی دست بکشد پاسخ مثبت نمی‌دهد. مجدداً درخواست کرد که ناسزا نگوید و او می‌پذیرد و در این خصوص به او پاسخ مثبت می‌دهد؛ اما پس از آن باز هم به آن اعتنایی نمی‌کند.»^۲

بنابراین وقتی از ابن ابی‌الحدید معتزلی، لعن این ملعون و پدرش را از زبان پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌شنویم، برایمان غریب و دور از انتظار نیست:

«نصر بن عاصم لیلی از پدرش نقل می‌کند که به مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شدم، درحالی که مردم می‌گفتند به خدا پناه می‌بریم از خشم خدا و خشم فرستاده‌اش. گفتم چه شده؟ گفتند معاویه برخاست، دست ابوسفیان را گرفت و هر دو از مسجد خارج شدند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: "لعنت خدا بر دنبال‌کننده و دنبال‌شونده! چه روزگاری برای امت من خواهد بود از این معاویه تن‌پرور." یعنی چه تنگنای شدیدی خواهد بود.»^۳

همچنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «اگر معاویه را بر منبر دیدید او را بکشید.»^۴ و ابن‌مزاحم روایت کرده است از عبدالله بن عمر که گفت: به حضور پیامبر (صلی الله

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۸۸.

۲. الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۰۵.

۳. شرح نهج البلاغه، ص ۷۹.

۴. معتزلی، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۶؛ صنعانی، تفسیر قرآن، ج ۱، ص ۲۴؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء،

ج ۳، ص ۱۴۹؛ و دیگر منابع.

علیه وسلم) رفتیم و شنیدیم که می‌فرماید: «اکنون از این دژه کسی بر شما ظاهر می‌شود که بر غیر سنت من خواهد مرد.» این بر من گران آمد و پدرم را ترک گفتم تا لباسش را بپوشد و بیاید؛ و معاویه سر رسید.^۱ آنچه این حدیث ثابت می‌کند، با سندی در نهایت صحت از نظر بلاذری، از عبدالله بن عمرو بن عاص نیز روایت شده است.

شگفتی من از کسی که ادعای جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دارد تمامی ندارد؛ چرا که به جای انجام آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمان داده است، او را چنین می‌بینیم که حکومت معاویه بر شام را تثبیت می‌کند؛ آن‌گونه که پسر خطاب عمل کرد و عثمان نیز بر همان مسیر او و حتی بدتر از آن ادامه داد!

این همان حکومتی است که صاحب خبیثش از جنگ با اولیای خدا، ناسزاگفتن به آنان و کشتار بهترین بندگان خدا لحظه‌ای فروگذار نمی‌کند و اگر آنچه امام متقین علی بن ابی طالب (علیه السلام) راجع به دشمنی و کینه دل‌های منافقان می‌فرماید ندیده بگیریم، گمان نمی‌کنم آن‌ها بتوانند این فرمایش پیامبر (صلی الله علیه و آله) دربارهٔ عمار را نادیده بگیرند: «**افسوس بر عمار که گروهی سرکش و طغیانگر او را می‌کشند. او آن‌ها را به بهشت دعوت می‌کند و آن‌ها او را به جهنم فرامی‌خوانند.**»^۲

و به‌طور قطع هزاران کشته‌شدهٔ گروه سرکشی که ابوسفیان سببی برای ریخته‌شدن خونشان شد -طبق گفتهٔ صریح پیامبر (صلی الله علیه و آله) بازگشتشان به جهنم است و بدیهی است کسی که بازگشتش به آتش باشد، قطعاً زیر پرچمی می‌جنگد که شعارش «زنده‌باد هبل» است. و شنیدن ناله‌های پسر هند که حجر بن عدی و یارانش را به قتل رساند نیز عجیب نخواهد بود، وقتی در خرناسه‌کشیدن‌های هنگام مرگش نام او را بر زبان می‌آورد:

ابن کثیر می‌گوید: «و ابن جریر روایت کرده است که معاویه هنگام مرگش شروع به خرناسه‌کشیدن کرد، درحالی که می‌گفت: «روزگار من با تو طولانی خواهد بود ای حجر بن

۱. واقعهٔ صفین، ص ۲۲۰.

۲. صحیح بخاری، ج ۳، ص ۲۰۷؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۹۱.

عدی» و این را سه بار تکرار کرد و خدا داناتر است.»^۱

اما درباره فسق و فجور و انحراف اخلاقی وی، به اعتقاد من یک کتاب قطور هم کفایت نمی‌کند، چه برسد به این اندک تحقیق. آنچه در اینجا ارائه می‌شود تنها نمونه‌ای است و سایر مسائل به خواست خدا خواهد آمد:

معتزلی در شرح خود می‌گوید: «اما در خصوص کارهای به‌دور از عدالت ظاهری او مانند پوشیدن لباس‌های ابریشمی و خوردن و نوشیدن در ظرف‌هایی از طلا و نقره - وی تا آنجا پیش رفت که ابودرداء از او به‌دلیل این‌گونه اعمال عیب‌جویی کرد و به وی گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: "کسی که در چنین ظرف‌هایی می‌نوشد آتش جهنم را در گلوی خود قرقره می‌کند." معاویه به او گفت: من که در این کار اشکالی نمی‌بینم! ابودرداء گفت: چه کسی در برابر معاویه مرا یاری می‌دهد؟! من او را از رسول خدا ﷺ خبر می‌دهم و او از نظر خودش به من می‌گوید! هرگز در جایی که تو باشی ساکن نخواهم شد.»^۲

و اما ابن‌عساکر روایت می‌کند: «از عمر بن شبه: به من گفته شده است که احنف بن قیس نزد معاویه بود؛ درحالی که شخص دیگری در حضورش نبود. یکی از کنیزان معاویه در اتاق کناری شروع به خواندن آوازی کرد. به احنف رو کرد و گفت: ای ابابحر، جایی نرو تا به‌سوی تو بازگردم. می‌خواهم با این کنیز خلوتی داشته باشم با وجود اینکه تقریباً توانایی کاری را الان ندارم! سپس به طلب او برخاست. گویی آن دختر سرور معاویه بود. وقتی چشمش به معاویه افتاد گریبانش را گرفت و کشان‌کشان برد! به او گفتم: با اسیران خود خوب رفتار کنید! گفت: ساکت شو ای سردار.»^۳

اما در خصوص سرقهت اموال بندگان خدا توسط او، این مطلبی است روشن‌تر از

۱. البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۵۷.

۲. شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۱۳۰.

۳. تاریخ شهر دمشق، ج ۷۰، ص ۷.

خورشید نیمروز. همین کافی است در نظر داشته باشیم که او پس از اینکه ولگردی بی چیز بود به چه چیزها که نرسید! دوستداران او روایت کرده‌اند که او به خواستگاری فاطمه دختر قیس رفته بود. آن زن با پیامبر مشورت کرد و پیامبر در پاسخ به او فرمود: «... و اما معاویه ولگردی است که هیچ مالی ندارد.»^۱

این حال و روز خاندان ابوسفیان است، آن‌گونه که عایشه قبل از اینکه فرزند ابوسفیان، کسرای عرب شود بیان می‌کند! «از عایشه نقل شده است: هند دختر عتبه گفت: ای رسول خدا، ابوسفیان مردی است بخیل و آنچه نیاز من و فرزندانم است به من نمی‌دهد و من چیزهایی برمی‌دارم که او نمی‌داند! فرمود: آنچه نیاز تو و فرزندان است به نیکویی بردار.»^۲

و در پایان: سخنی از شیخ و محقق تاریخ‌دان سنی معاصر - حسن بن فرحان مالکی - دیدم که با دیده انصاف بیان شده بود. این شیخ مولود سلفی‌گری معاصر وهابیت - است ولی خود را از چنگال آن‌ها رهایی داده و در تحقیقات خود به اعتدال علمی گرایش یافته است؛ آنجا که وی درباره معاویه چنین می‌گوید:

«معاویه حداقل ۴۰ گناه کبیره از مجموع ۷۰ گناه کبیره را به انجام رساند که در کتاب‌های اهل سنت با سندهای صحیح نقل شده است و اگر شخص دیگری مرتکب این اعمال می‌شد، بر ذمی بودن وی اجماع صورت می‌پذیرفت؛ ولی سلطه وی بر حکومت بر مردم تأثیرگذار بود. نکته‌ای که به نیکو جلوه داده شدن تصویر او منجر شد، تکیه زدن او بر اریکه حکومت اسلامی و توانا بودن وی در استفاده از هر آنچه از سلطه، خدعه و نیرنگ، مال و اموال و اعوان و انصاری که در اختیار داشت در جهت تبلیغ به نفع خودش بود؛ در این جهت که او از برترین صحابه و از برترین پادشاهان است و اینکه او همان مهدی است و از نزدیکان پیامبر بوده است؛ درست به همان صورتی که بسیاری از

۱. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۵

۲. صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۹۳

حاکمان ستمکار در طول تاریخ انجام داده‌اند.»^۱

او در پایان تحقیق خود با استناد به متون محکمی که در کتاب‌های خودشان وجود دارد به صحیح نبودن اسلام معاویه می‌رسد.

یزید پست و فرومایه

در بیان شرح حال وی به آنچه علمای خودشان در توصیفش بیان کرده‌اند بسنده می‌کنم و برخی از کسانی که برگزیده‌ام - به خصوص - به شدت تعصب و گردن‌نهادن به خلافت منصوب به قریش شهره هستند:

۱. ذهبی می‌گوید: «وی بسیار ستیزه‌جو، بدخلق و سبک‌سر بود. شراب می‌نوشید و اعمال قبیح انجام می‌داد. حکومت خود را با مقتل حسین شهید آغاز کرد و با واقعه حربه به پایان رساند. بر مردم بسیار سخت می‌گرفت و عمرش برکتی نداشت. بعد از حسین، افراد دیگری علیه وی خروج کردند؛ مثل اهل مدینه که به خاطر خدا قیام کردند و کسانی همچون مرداس بن ادیه حنظلی بصری، نافع بن ازرق، طواف بن معلی سدوسی و ابن زبیر در مکه.»^۲

۲. ابن کثیر می‌گوید: «روایت شده است که یزید به ابزار آلات موسیقی، شراب‌خواری، آوازخوانی، شکار، بهره‌بردن از پسران و دختران آوازه‌خوان، سگ‌بازی، شاخ‌بازی حیوانات، خرس‌بازی و میمون‌بازی شهره بود. روزی نبود که او مست نبوده باشد. او میمونش را روی اسب آراسته شده می‌بست و او را می‌راند. به بوزینه‌اش لباس‌های زربفت می‌پوشاند و همین‌طور به غلامان، و به این صورت مسابقات سوارکاری ترتیب می‌داد. وقتی بوزینه‌اش می‌مرد برایش اندوهگین شد. گفته می‌شود علت مرگ وی این بود که میمونی را به دست گرفته، بازی می‌داد که ناگهان گازش

۱. تحقیقی در اسلام معاویه پسر ابوسفیان، مقدمه.

۲. سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۷.

می گیرد.»^۱

۳. **جاحظ می گوید:** «اعمال منکری که یزید به انجام رساند -از جمله به قتل رساندن حسین، به اسارت گرفتن دختران رسول خدا، اینکه با چوب به دندان‌های پیشین حسین می‌زد، ترس و وحشت اهل مدینه از او و ویران کردن کعبه- بر سنگدلی، کینه و دشمنی، بداندیشی، کینه‌توزی، عداوت، نفاق و خارج بودن وی از دایره ایمان دلالت دارد. او فاسق ملعون است و هرکس از ناسزاگفتن به یک ملعون نهی کند خودش هم ملعون است.»^۲

۴. **شوکانی می گوید:** «به راستی که برخی از اهل علم افراط و چنین حکم کردند که حسین -خدا از او راضی باشد- بر یک دائم‌الخمر مست‌هتک‌کننده حرمت شریعت مطهر خروج کرد، بر یزید بن معاویه (خدا لعنتشان کند). شگفتا از گفته‌هایی که مو بر تن سیخ می‌کند و سنگ از شنیدنشان آب می‌شود.»^۳

۵. **تفتازانی می گوید:** «حقیقت، راضی بودن یزید به قتل حسین و شادمانی‌اش به آن و اهانت به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله است که به تواتر معنوی دانسته می‌شود؛ هرچند تفصیلهایش پراکنده باشد. ما فقط به شأن و جایگاه او بسنده نمی‌کنیم، بلکه ایمان وی نیز اشکال دارد. لعنت خدا بر او و اعوان و انصارش باد.»^۴

۶. **ابن خلدون می گوید:** «...یاری دادن یزید در جنگ با حسین جایز نیست و کشتن حسین او از جمله کارهای یزید است که بر فسق او مهر تأکید می‌زند و حسین در این معرکه شهید است.»^۵

۷. **سیوطی می گوید:** «...یزید به عبیدالله بن زیاد، والی خود در عراق، برای کشتن

۱. البداية و النهاية، ج ۸، ص ۲۵۸.

۲. آثار الجاحظ، ص ۱۲۸، نامه یازدهم در [باب] بنی امیه، ص ۳۹۸.

۳. نیل الأوطار، ج ۷، ص ۱۴۷.

۴. شرح العقائد النسفیة، ص ۱۸۱.

۵. مقدمه ابن خلدون، ص ۱۵۴.

حسین دستوری نوشت. پس او سپاهی با چهار هزار سرباز به سرکردگی عمر بن سعد بن ابی وقاص به سوی فرستاد و اهل کوفه -درست همانند رفتاری که با پدرش داشتند- او را تنها گذاشتند... آن‌ها جز کشتن حسین چیزی نمی‌خواستند. پس حسین کشته و سرش در طشتی آورده شد تا به حضور وی رسید. خدا لعنت کند قاتلش را و نیز ابن‌زبیر و یزید را. مقتل حسین در کربلا بود و کشته‌شدنش ماجرای طولانی دارد که سینه تاب تحملش را ندارد؛ همه ما از خداییم و به‌سوی او بازمی‌گردیم. شانزده مرد از اهل‌بیتش به قتل رسیدند. وقتی که حسین کشته شد دنیا هفت روز ساکن و ماتم‌زده بود. خورشید چون تن‌پوشی زردرنگ دیوارها را روشن می‌کرد و ستارگان با یکدیگر برخورد می‌کردند. وی در روز عاشورا به قتل رسید. در آن روز، خورشید گرفت و تا شش ماه بعد از کشته‌شدنش افق‌های آسمان قرمز رنگ بود و قرمزی همچنان در آسمان دیده می‌شد؛ طوری که پیش از آن دیده نمی‌شد.»^۱

معتزلی درحالی که از معاویه می‌گوید، چنین بیان می‌کند: «و از این جمله، تقدیم کردن خلافت الهی بر بندگانش، به پسرش یزید مست شراب‌خوار خروس‌باز، پلنگ‌باز و بوزینه‌باز بود و گرفتن بیعت از بزرگان مسلمانان برای او با زور و سلطه و وعده و وعید و ترساندن؛ درحالی که او خود بر سفاهت و نادانی اش واقف بود و از اعمال پست و پلیدش آگاهی داشت و مست‌شدن‌ها و اعمال قبیح و فسق و فجورش را می‌دید. وقتی وی بر اریکه قدرت تکیه زد -خدا او را بکشد- به خونخواهی مشرکان و افراد پست و فرومایه از نظر مسلمانان برخاست و وی در واقعه حژه -که تاریخ اسلام شنیع‌تر و زشت‌تر از آن را به خود ندیده است- به جان اهل مدینه افتاد و به این صورت عطش خودش فرونشاند و چنین پنداشت که از اولیای خدا انتقام گرفته و از دشمنان خدا خون‌خواهی کرده است. پس درحالی که کفر خود را فریاد برمی‌آورد و شرکش را آشکار می‌کند، می‌گوید:

«لیت اشیاخی بیدر شهودا / جزع الخزرج من وقع الاسل»

«کاش اجداد من که در بدر کشته شدند ناله خزرج را از درد نیزه شاهد بودند.»

این سخنی است که نه به خدا بازمی‌گردد، نه به دین او، نه به پیامبرش و نه به کتابش. سخن کسی است که نه به خدا ایمان دارد و نه به آنچه او فرستاده است؛ به علاوه با ریختن خون حسین بن علی (علیه السلام) در هتک حرمت، شدت نشان داد و گنااهش را سنگین‌تر کرد؛ با وجود جایگاهی که حسین نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داشت و نیز جایگاه و منزلتش در دین و فضل و گواهی که برای او و برادرش که سروران جوانان اهل بهشت هستند داده شده بود. جرئت و جسارت او بر خدا و کفر به دینش و دشمنی با فرستاده‌اش و دشمنی آشکار با عترت رسول خدا و اهانت به او به گونه‌ای بود که گویی او جماعتی از تُرک‌ها و دیلمیان را از بستگان و اهل بیت پیامبر به قتل می‌رساند. این‌ها در حالی بود که از انتقام الهی نمی‌ترسید و از هیمنه و چیرگی خداوند هراسی به دل نداشت. پس خداوند عمرش را تباه کرد، اصل و فرعش را پلید گرداند و آنچه در دست داشت را از او باز پس گرفت و مطابق آنچه وی به دلیل معاصی که مرتکب شده، مستحق رسیدنش است از عذاب و عقوبت خود برایش مهیا گرداند.^۱

عبدالله بن حنظله در شهر مدینه می‌گفت: «به خدا قسم بر یزید خروج نکردیم جز اینکه ترسیدیم از آسمان سنگ‌باران شویم. او مردی بود که با مادران، دختران و خواهران ازدواج می‌کرد، شراب می‌خورد و نماز نمی‌خواند.»^۲

و به‌طور قطع کسی که مردم در دوره زمامداری‌اش، هراس دارند که اگر در برابر اعمالش ساکت بنشینند، خداوند آنان را از آسمان سنگ‌باران کند، شعارش با افتخار «زنده‌باد هبل» خواهد بود و به همین جهت است که وقتی سر حسین را پیش رویش قرار

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۸.

۲. ابن سعد، طبقات کبری، ج ۵، ص ۶۶؛ تاریخ شهر دمشق، ج ۲۷، ص ۴۲۹؛ ابن جوزی، المنتظم فی تاریخ الامم و الملوک، ج ۶، ص ۱۹؛ ذهبی، تاریخ اسلام، ج ۵، ص ۲۷.

کارزار عبادت «هبل» یا عبادت «الله» ۳۷

دادند، ایات ابن زعبری را بر زبان راند: «کاش اجداد من که در بدر کشته شدند شاهد بودند...!»!

به همین دلیل، او و پدرش و جدش تا ابدالآباد مستحق لعنت شده‌اند. معتزلی می‌گوید: «و از آنچه در این خصوص در سنت بیان شده و افراد معتمد روایت کرده‌اند، سخن رسول خدا ﷺ دربارهٔ اوست درحالی که رسول خدا او را سوار بر الاغی دید که معاویه هدایتش می‌کرد و یزید آن را می‌راند، فرمود: "لعنت خدا بر این سواره، بر آن که پیشاپیش است و بر آن که می‌راندش."»^۱

تعصب سفیانیان جدید در دفاع از حاملان پرچم هبل!

مقیاس‌های هبلی:

به‌رغم روشن‌بودن وضعیت حاملان پرچم هبلی - که در ابوسفیان، همسرش، پسرش، نوه‌اش و هم‌قطاران‌شان متجلی شده است - پیروانِ امروزین آن‌ها خوشحال نمی‌شوند از اینکه ببینند کسی از این حقایق خفت‌آور پرده برمی‌دارد؛ زیرا چنین عملی به‌سادگی به سمبل و الگوی آن‌ها که در عمل و گفتار ندای «زنده‌باد هبل» را سر می‌دهد طعنه وارد می‌کند!

به همین جهت آن‌ها را چنین می‌بینیم که برای زیبا جلوه‌دادن چهره‌های زشت این جماعت، خود را با دروغ‌بافی به‌سختی می‌اندازند؛ بنابراین از نظر آن‌ها ابوسفیان، بزرگ مسلمانان و هند همسر وی سرور زنان عقیف، و فرزند حرامزاده آن‌ها معاویه - دایی دوست‌داشتنی‌شان و کاتب امین وحی خداوند است! همان کسی که احترام او و پدر و مادرش را نگه می‌دارند و چنین اعتقاد دارند که اگر کسی از یکی از آن‌ها عیب‌جویی کند همین برای خارج‌شدن وی از دین کافی خواهد بود؛ چراکه او از یکی از صحابه جلیل‌الشان پیامبر ﷺ عیب‌جویی کرده است!

همان‌گونه که خلافت آن‌ها به نظر اینان - شرعی و عادلانه بوده است؛ به‌طوری که دین و دنیا با هم در آن شکوفا شده است. چنین دروغ‌گویی و حقه‌بازی‌هایی را هرکسی که کمترین تبحری در تحقیق و پژوهش داشته باشد می‌تواند در کتاب‌ها، فتواها و سایت‌های اینترنتی‌شان ملاحظه کند.

از نظر آن‌ها: معاویه در صفین حق بود و علی (علیه السلام) برای ریاست می‌جنگید!

نظر شیخ الاسلام خبیشان چنین است که معاویه در جنگ با علی (علیه السلام) بر حق بوده است: «... هر دو طایفه درگیر نبرد - علی و یارانش، و معاویه و یارانش - بر حق بودند و علی و یارانش نسبت به معاویه و یارانش به حق نزدیک‌تر بودند...»^۱

اما ابن عثیمین نه تنها به ایمان معاویه (لعنه الله) اقرار می‌کند؛ بلکه او را امیر خودشان می‌داند و او را امیر المؤمنین خطاب می‌کند.^۲ حتی بسیاری از آنان این لقب را به یزید نیز اختصاص می‌دهند. این در حالی است که عمر بن عبدالعزیز (یکی از حاکمان بنی امیه) هرکس که یزید را با لقب امیر المؤمنین توصیف می‌کرد ۲۰ ضربه شلاق می‌زد.^۳

اما تعصب سفیانیان امروز به این سمبل‌های پست و حقیر به آنجا رسیده است که قابل تصور نیست؛ مگر اینکه چنین تصور کنیم که آن‌ها راه و روش «زنده‌باد هبل» را علنی کرده‌اند، آن هم به روشی بسیار زبوانه؛ یعنی با پوششی به اسم اسلام و قرآن!

و در عین حالی که مشاهده می‌کنیم آن‌ها از این جماعت [سفیانیان دیروز] دفاع می‌کنند، طعنه‌هایشان را به کسانی که خداوند پلیدی را از آنان زدوده و به‌طور کامل پاک و مطهرشان فرموده است شاهد هستیم؛ همان کسانی که الگوهای هستند برای پرچم «بیعت از آن خداست». متن زیر خلاصه‌ای از اسائۀ ادب‌هایی است که ابن تیمیه - خدا خوار و خفیفش گرداند - به امام علی (علیه السلام) روا می‌دارد؛ آن گونه که حافظ بن حجر عسقلانی بیان می‌کند:

«در خصوص نظرات او (ابن تیمیه) مردم فرقه‌فرقه شدند. از جمله عده‌ای - هنگامی که عقیدهٔ حمویه، واسطیه و دیگر عقاید وی را پیش می‌کشند - وی را به «تجسیم» (قائل شدن جسم برای خدا) نسبت داده‌اند؛ مانند این گفتهٔ وی: دست، پا، ساق و صورت

۱. مجموع فتاوا، ج ۴، ص ۴۶۷.

۲. به فتاوی ابن عثیمین مراجعه کنید.

۳. ابن حجر هیثمی، الصواعق المحرقة، ص ۲۲۴.

کارزار عبادت «هبل» یا عبادت «الله» ۴۱

صفتی حقیقی برای خداوند هستند، و او خودش بر عرش ایستاده است... عده‌ای دیگر او را زندیق (بی‌دین) شمرده‌اند، به دلیل این گفته‌ی وی: نباید از پیامبر (صلی الله علیه وسلم) یاری و استغاثه خواست و اینکه در این کار کاستن ارزش و منعی برای بزرگداشت پیامبر (صلی الله علیه وسلم) وجود دارد... عده‌ای دیگر وی را به نفاق و دورویی نسبت می‌دهند؛ به دلیل گفته‌ی وی درباره‌ی علی که پیش‌تر تقدیم شد (اینکه او در هفده مسئله مخالف متن کتاب عمل کرده است) و این گفته‌اش: [علی] به هرکجا که می‌رفت کسی یاری‌اش نمی‌کرد. او همواره سعی داشت خلافت را در دست بگیرد ولی نتوانست. او فقط برای ریاست جنگید نه دیانت. همچنین این گفته‌اش که او ریاست را دوست می‌داشت و نیز این گفته‌های وی: ابوبکر که در سن پیری اسلام آورد می‌داند چه می‌گوید. علی در کودکی اسلام آورد و اسلام کودک صحیح نیست؛ همچنین راجع به نظر وی در داستان خواستگاری دختر ابوجهل و اینکه علی مُرد و آن را فراموش نکرد.^۱

راه و منش این زندیق در آنچه ابن حجر نقل کرده است خلاصه نمی‌شود؛ بلکه به مقدار وسیع و توان برداشت هر منصفی است که کتاب او «منهاج السنة» را مطالعه کند. هرگاه به منقبت و کار نیکی برای علی (علیه السلام) می‌رسد جز عیب‌جویی و واردکردن شک و تردید و حقیرشمردن آن از در دیگری وارد نمی‌شود و برای اموری که جمیع مسلمانان به آن اقرار دارند وی را مترصد و در کمین می‌بینیم تا به‌نوعی از آن موضوع برای کاستن از ارزش‌های آن شیر پیروزمند خدا (علیه السلام) بهره‌برد و تمامی این رفتارها در جهت یاری‌دادن شعار عزیز و محبوبش، ابوسفیان و حزبش که «زنده‌باد هبل». بدیهی است که چنین یاری‌دانی حاصل نمی‌شود مگر با کاستن از ارزش‌های نماد و الگوی پرچم «البيعة لله: بیعت از آن خداست». به‌علاوه هرکسی را که گرایش به این شعار و پرچم هبلی دارد مانند بن‌باز، ابن‌عثمین، ابن‌جبرین و دیگر وهابیون- دنباله‌روی نظرات وی می‌بینیم. به‌علاوه هر آنچه این ملحد بی‌دین جرئت بیانش را پیدا کرد، شاهد هستیم که

به صورت پی در پی و عمومی از طرف سفیانیون امروز در رسانه های دیداری و شنیداری تکرار می شود، بی هیچ شرم و حیای از خدا و فرستاده اش (علیه السلام) و حتی تمامی مسلمانان!

از نظر آنان: یزید کار زشتی نمی کرد و خروج حسین (علیه السلام) باعث فساد شد!

و اما در خصوص یزید (لعنه الله) او به نظر سفیانی های امروزی پسر دایی مؤمنان است؛ شجاعی است بزرگوار که حتی یک روز هم به فسق و فجور یا کار زشتی شهره نبوده است!

ابن تیمیه می گوید: «یزید جوانی از زمره مسلمانان بود. وی نه کافر بود و نه ملحد. او پس از پدرش عهده دار امارت شد؛ با وجود اینکه برخی از مسلمانان به آن راضی نبودند و برخی دیگر رضایت داشتند. وی شجاع و سخاوتمند بود و هرگز به آن صورتی که برخی از روی خصومت و دشمنی بیان می کنند گناهان زشت و قبیح را آشکارا به انجام نمی رساند. در زمان فرمانروایی اش کارهای بزرگی به انجام رسید که از جمله آن ها کشته شدن حسین بود و این در حالی بود که او به کشته شدن حسین فرمان نداده بود، از کشته شدنش نیز اظهار شادمانی نکرد، با چوب بر دندان های پیشینش نزد و سر حسین را به شام نیاورد؛ اما او تنها به جلوگیری و بازداشتن حسین و دور کردنش از امارت فرمان داد، حتی اگر کار به پیکار و خونریزی برسد...»^۱

حتی به نظر اینان - که هرگز چنین نیست- این حسین (علیه السلام) است که در قیام و جنبش خود به خطا رفت و در این کار او به هیچ وجه مصلحتی قابل تصور نیست!

ابن باز در مقتل حسین (علیه السلام) چنین می گوید: «...خروج حسین (علیه السلام) هیچ مصلحتی نداشت و به همین دلیل، بسیاری از صحابه وی را نهی کردند و تلاش نمودند او را از این کار بازدارند ولی او بازنگشت و به سبب همین خروج بود که آن ظالمان طغیانگر به نوه

کارزار عبادت «هبل» یا عبادت «الله» ۴۳

رسول خدا دست یافتند تا آنجا که او را مظلومانه به شهادت رساندند. در خروج حسین و کشته شدنش فسادى وجود داشت که اگر در شهر خود می ماند، چنین فسادى به بار نمی نشست...» تا آنجا که می گوید: «یزید در کشته شدن حسین هیچ نقشی نداشت و من این جمله را به قصد دفاع از یزید نمی گویم بلکه در دفاع از حق بر زبان می رانم.»

قیام حسین (علیه السلام) با توجه به خباثتی که این سفیانی ها و پیروانشان دارند. خروجی تلقی می شود که فسادى را برای امت به دنبال دارد؛ علاوه بر اینکه هیچ مصلحت یا خیری نیز در آن نبود! و به نظر آن ها نه تنها یزید (لعنه الله) به جهت کشتن حسین (علیه السلام) سرزنش نمی شود؛ بلکه حسین (علیه السلام) کسی است که خطا می کند - که هرگز چنین نیست - و حتی خطا و اشتباه او به دلیل خروجش بر امام امت و زمان (یزید) بس عظیم بوده است!

عثمان خمیس در صفحه رسمی خود می گوید: «حکم خروج حسین: در خروج حسین نه مصلحتی در دین وجود ندارد و نه در دنیا؛ به همین دلیل عدۀ زیادی از صحابه سعی در منصرف کردنش داشتند و تلاش کردند مانعش شوند و اگر فرزندان مسلم نبودند او به طور قطع قصد بازگشت داشت. با این خروج، آن مستمرگان سرکش به نوادگان رسول خدا (صلی الله علیه وسلم) دست یافتند تا آنجا که آن ها را مظلومانه به شهادت رساندند. در خروج و به قتل رسیدن حسین فسادى بود که اگر در سرزمین خود مانده بود به بار نمی نشست...»

و نیز می گوید: «سر حسین: ثابت نمی شود که سر حسین به یزید در شام ارسال شده باشد؛ بلکه درست این است که حسین در کربلا کشته و سرش به عبیدالله بن زیاد در کوفه تحویل داده شد و از قبر حسین و مکان سرش اطلاعی در دست نیست...» و آنچه ابن باز پیش از این بیان کرده است؛ آنجا که می گوید: «ثابت نمی شود که سر حسین به یزید در شام ارسال شده باشد؛ بلکه درست این است که حسین در کربلا کشته شد و سرش به عبیدالله بن زیاد در کوفه تحویل داده شد...»

بس یزید پست و فرومایه به نظر اینان در کشته شدن حسین (علیه السلام) دخالتی ندارد و سر شریف ایشان (علیه السلام) نیز به سوی او ارسال نشد؟! ولی همین بن باز وقتی درباره قبر و سر

حسین از او پرسیده می‌شود، در صفحه رسمی خود چنین پاسخ می‌دهد: «در واقع مردم در این خصوص دچار اختلاف‌اند. گفته شده در شام دفن شده، و گفته شده در مصر است؛ اما درست این است که وی قبری ندارد... بیشتر مردم بر این باورند که وی در شام دفن شده است؛ زیرا وی به نزد یزید بن معاویه منتقل شد و او در شام بوده است...»^۱

اکنون این دو گفته را کنار یکدیگر در نظر بگیرید: «ثابت نمی‌شود که سر حسین به یزید در شام ارسال شده باشد.» و «بیشتر مردم بر این باورند که وی در شام دفن شده است؛ زیرا وی به نزد یزید بن معاویه منتقل شد و او در شام بوده است.»

این همان دین سفیانی‌هاست!

سپس هیئت دائمی تحقیقات علمی و فتوا، چنین فتوا داد (فتوای شماره ۱۴۶۶) که یزید پادشاهی از پادشاهان مسلمان است و دشنام‌دادن به او یا لعنت‌کردنش جایز نیست: «و اما در خصوص یزید بن معاویه، برخی مردم در دو سوی نظر نسبت به او قرار دارند و برخی میانه را برگزیده‌اند. عادلانه‌ترین گفتار از میان این سخنان سه‌گانه راجع به او این است که او پادشاهی از پادشاهان مسلمان است؛ خوبی‌ها و بدی‌هایی دارد؛ در زمان خلافت عثمان متولد شد و کافر نیست؛ ولی به قتل‌رساندن حسین بنا به دلایلی به انجام رسید و با اهل حرّه نیز کارهایی انجام داد. او هرگز صحابی نبود و نیز از اولیای صالح خدا نیز محسوب نمی‌شود...»

و اخیراً نیز آن سفیانی‌پلید (عثمان پنجم) با سرسختی و لجاجت حکم به عدالت یزید غرق در گناه و معصیت می‌دهد. وی می‌گوید:

«فسقی که به شخصیت یزید نسبت داده شده است مانند شراب‌خواری یا آن‌گونه که می‌گویند میمون‌بازی یا زنا و فاحشه‌گری و دیگر موارد با سندی صحیح برای وی ثابت نمی‌شود. پس ما این مطلب را نمی‌پذیریم و اصل بر عدالت خواهد بود...»^۲

۱. مجموع فتاوا و مقالات متنوع، ج ۶.

۲. حقه من التاريخ، ص ۱۰۱.

پس کشته شدن حسین (علیه السلام) و به اسارت گرفته شدن خواهرش زینب (علیها السلام) و خواهرانش از دختران محمد (صلی الله علیه و آله) و حتی کشته شدن دیگر مسلمانان در مدینه (قبرستان بقیع که کشتگان واقعه حره را در خود جای داده تا امروز هم گواه این ماجراست) و ویران کردن کعبه و دیگر کارهای پست یزید (لعنه الله) تمامی این مسائل به نظر این خبیث با سند صحیح ثابت نمی شود و به نظر وی اسناد موجود کافی نیست تا صفت عدالت از محبوبش گرفته شود! پس شما را به پروردگارتان قسم می دهم، کدامین یاری دادنی واضح تر از این برای پرچم «زنده باد هبل» وجود دارد؟!

تلاشی برای نورانی ساختن چهره این شجره ملعونه

مثال برای دفاع زبانونه از شجره ملعونه یادشده در قرآن (بنی امیه):

معتزلی می گوید: «و از آن جمله رؤیایی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دید و به سبب آن بسیار محزون شد. گفته اند: بعد از آن دیگر پیامبر خندان دیده نشد. او عده ای از بنی امیه را دید که مثل میمون بر منبرش می جهیدند.»^۱

به رغم روشن بودن این مطلب و با توجه به آنچه پیش تر دانستیم و آنچه دیگر مسلمانان روایت کرده اند، این سفیانی ها را می بینیم که بر نپذیرفتن این مطلب، و پذیرفتن از کسی که آن را روایت می کند با جایگزین کردن کلمه «فلان» به جای «امیه» اصرار می ورزند؛ آن گونه که ابن کثیر به صورت زیر روایت می کند: «رسول خدا (صلی الله علیه و سلم) دید که بنی فلان همچون میمون بر منبرش می جهند.»^۲

و از آنجا که چنین پذیرفته اند که در برخی روایاتشان به جای «بنی امیه»، عبارت «بنی الحکم» آورده شود تنها یک نتیجه وجود خواهد داشت: اینکه آن ها همان گونه که بر کسی پوشیده نیست- جز ثمره فاسدی از ثمرات آل ابوسفیان نیستند.

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۷۵.

۲. تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۵۲.

فقه معاویه به روش «زنده‌باد هبل»

پوشیده نیست که فحشا و روسپیگری و انحراف اخلاقی از شاخصه‌های اهل جاهلیت بوده است و از شاخصه‌های رفیع مؤمنان محسوب نمی‌شود؛ به همین دلیل چنین دیدیم که غرق‌شدگان در فساد اخلاقی -چه مرد و چه زن- که با این خصوصیات زشت و قبیح توصیف می‌شوند، همواره پرچم «زنده‌باد هبل» را برمی‌افرازند.

حال بیایید به این سفیانی‌ها گوش بسپاریم که فقه معاویه بر طریق هبل را چگونه به تصویر می‌کشند:

ابن کثیر می‌گوید: «ابن عساکر در شرح حال خدیج خصی غلام معاویه روایت کرده است: معاویه کنیز سفید زیبارویی خرید. او را به‌تنهایی به حضور معاویه آوردم درحالی‌که [معاویه] در دستش چوبی بود. با آن چوب به کالای خود می‌زد [در اینجا ابن کثیر کلمه‌ای برای توضیح دادن آورده است که به دلیل صیانت از حیای عمومی آن را حذف نمودم] و می‌گفت: این همان کالاست. اگر من کالایی داشته باشم، او را به نزد یزید بن معاویه ببر. سپس گفت: نه...؛ و این به جهت فقه معاویه و آگاهی‌اش بود، آن هنگام که با شهوت به وی نگریست ولی خود را در برابر او ضعیف دید؛ پس مجبور شد او را به پسرش یزید ببخشد؛ زیرا حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ﴾ (و با زنانی که پدران‌تان به ازدواج خود درآورده‌اند نکاح مکنید).»^۱

انتخاب توضیح مناسب برای فقه آل ابوسفیان مورد ادعای هم‌کیشان‌ش را به دیگران واگذار می‌کنم.

پهلوانی به روش سفیانی!

بیهقی سمبلی را که قهرمان نمادهای پرچم هبلی را آشکار می کند - به طریقه خاص سپرده شده به آنان - بیان می کند و می گوید:

«عمرو بن عاص بر معاویه وارد شد درحالی که عده ای نزد او بودند. هنگامی که معاویه او را در برابر خود دید خندید. او گفت: ای امیرالمؤمنین، خداوند تو را همیشه خنده رو، شادی ات را مدام و چشمت را روشن بدارد. چیزی که باعث خنده شود نمی بینم.

معاویه گفت: روز صفین به یادم آمد. روزی که با اهل عراق می جنگیدی و علی بن ابی طالب به تو یورش برد. چون به تو رسید خودت را از اسبت به زیر انداختی و عورتت را آشکار کردی. چگونه در آن لحظه این نقشه به ذهنت رسید؟ به خدا سوگند که تو در برابر یک هاشمی منافی ایستاده بودی که اگر می خواست حتماً تو را می کشت.

عمرو گفت: ای معاویه، اگر جایگاه من تو را به خنده وامی دارد به خودت بخند. به خدا سوگند اگر تو در برابر او وضعیتی همچون وضعیت من پیدا می کردی، قطعاً گردنت را می زد، فرزندان را یتیم می کرد، اموالت را می برد و سلطنتت را می گرفت؛ تو بر بلندی ها پشت سربازانت سنگر گرفتی تا خود را از او محافظت کنی؛ اما من شاهد بودم که هنگامی که او تو را به مبارزه طلبید چشم هایت چپ شد، صورتت ورم کرد، عرق از آن پیشانی ات جاری شد، آب بینی ات روان و از زیرت چیزی دیده شد که نمی خواهم بگویم.»^۱

شاهدی از خودشان گواهی می دهد

ابن حجر هیثمی سخن معاویه پسر یزید را هنگامی که بعد از هلاکت پدر ملعونش با او بیعت می شود چنین نقل می کند:

«این خلافت ریسمان خداست و جدم معاویه در این امر با کسانی که اهلش بودند در

نزاع و کشمکش بود و چه کسی از علی بن ابی طالب شایسته‌تر به خلافت بود. معاویه سوار بر شما شد درحالی که شما نمی‌دانستید؛ تا [زمانی که] مرگش فرارسید و همراه گناهانش به قبرش رهسپار شد. سپس پدرم آویز این خلافت را بر گردن خودش انداخت؛ درحالی که شایسته‌اش نبود و با فرزند دختر رسول خدا در نزاع و کشمکش بود. عمرش را به تباهی گذراند، نسلش بریده شد و همراه گناهانش رهسپار قبرش شد. سپس گریه کرد و گفت: از بزرگ‌ترین اموری که ما می‌دانیم، آگاهی ما به بدی جایگاه او و فرجام بدبختانه اوست. او عترت رسول خدا را به قتل رساند، حرمت‌ها را مباح کرد، کعبه را ویران کرد و من هرگز شیرینی این خلافت را نخواهم چشید و تلخی آن را به گردن نمی‌آویزم. امارت شما برای خودتان. به خدا قسم اگر دنیا خیری می‌داشت، ما بهره‌ای از آن می‌داشتیم و اگر شری داشته باشد هر آنچه از شر آن نصیب فرزندان ابوسفیان شد، آنان را کفایت می‌کند؛ سپس در منزلش پنهان شد تا مُرد.»^۱

۱. الصواعق المحرقة، ص ۲۲۴، پی‌نوشت و توضیح عبدالوهاب عبداللطیف، استاد الازهر، چاپ دوم، ۱۹۶۵، قاهره.

وهابیون (سفیانی‌ها) خوارج آخرالزمان

خوارج اول الزمان

بخاری در صحیح خود، باب علامت‌های نبوت در اسلام، آورده که ابوسعید خدری رضی الله عنه گفته است: «نزد پیامبر خدا (صلی الله علیه و سلم) بودیم و آن حضرت مشغول تقسیم کردن (غنایم جنگی) بودند. کسی به نام ذوالخویصره که از بنی تمیم بود نزد او آمد و گفت: ای رسول خدا، به عدالت رفتار کن. حضرت فرمود: «وای بر تو، اگر من عدالت نداشته باشم، چه کسی می‌تواند عدالت بورزد؟! اگر من به عدالت رفتار نکنم قطعاً زیان کار و ناکام خواهم شد.» عمر گفت: ای رسول خدا، اجازه بده گردنش را بزنم. حضرت فرمود: «او را واگذار. او همراهانی دارد که هریک از شما نمازش را در مقابل نماز آن‌ها و روزه‌اش را در مقابل روزه آن‌ها حقیر و ناچیز می‌شمارد؛ قرآن می‌خوانند ولی از حنجره‌شان تجاوز نمی‌کند؛ این‌ها از دین خارج می‌شوند مانند خارج شدن تیر از کمان؛ به سرنیزه خود نگاه می‌کند چیزی را نمی‌بیند، به محل داخل شدن تیر نگاه می‌کند چیزی نمی‌یابد، به نیام شمشیر نگاه می‌کند چیزی پیدا نمی‌کند، به پر تیر نگاه می‌کند چیزی در آن پیدا نمی‌شود. چه با شتاب از خون و سرگین گذشته است. علامت و نشانه این گروه این است که در میان آن‌ها مردی سیاه وجود دارد که یکی از بازوانش مثل پستان زن است، یا مثل قطعه گوشتی است که حرکت می‌کند. زمانی این گروه پیدا می‌شوند که مردم تفرقه و اختلاف داشته باشند.»

ابوسعید گفت: «شهادت می‌دهم که من این سخن را از پیامبر (صلی الله علیه و سلم) شنیدم و شهادت می‌دهم که علی بن ابی‌طالب با آن‌ها جنگید و من با او بودم. ایشان دستور داد که در پی آن مرد بگردند. جست‌وجو کردند و او را یافتند. او را آوردند و من به او

نظر می‌کردم. درست همان اوصافی را داشت که پیامبر (صلی الله علیه وسلم) بیان فرموده بود.»^۱

این روایت صفات آنان را این‌گونه مشخص می‌کند:

۱. خواندن قرآن و ایمان آن‌ها از حنجره‌شان تجاوز نمی‌کند.
۲. به خلیفه خدا که منصوب شده از طرف اوست اعتراض می‌کنند.
۳. از دین خارج می‌شوند.
۴. در ابتدای اسلام، علی (علیه السلام) با آنان پیکار می‌کند.

خوارج آخرالزمان

بخاری در صحیح خود، باب پیشگفتار روایت کرده است: «سويد بن غفله گوید که علی فرمود: «هرگاه برای شما حدیثی از رسول الله بیان می‌کنم ترجیح می‌دهم از آسمان به زمین بیفتم ولی سخنی دروغ به رسول خدا نسبت ندهم و چون برای شما حدیث گویم در رابطه با خودم و شماست؛ پس به‌طور حتم جنگ، خدعه و نیرنگ است. شنیدم که پیامبر خدا (صلی الله علیه وسلم) می‌فرمود: در آخرالزمان قومی می‌آیند که کم سن و کوتاه‌فکرند. بهترین سخن‌ها را بر زبان می‌رانند. از اسلام خارج می‌شوند مانند خارج شدن تیر از کمان. ایمانشان از حنجره‌هایشان تجاوز نمی‌کند. هر جا به آنان رسیدید با آنان بجنگید؛ زیرا کشتن آن‌ها برای قاتلشان ثواب اخروی دارد.»^۲

توصیف خوارج آخرالزمان طبق این فرموده پیامبر (صلی الله علیه وسلم):

۱. ایمانشان از حنجره‌هایشان تجاوز نمی‌کند.
۲. بهترین سخن‌ها را بر زبان می‌رانند (یعنی به توحید ندا می‌دهند و شرک را نفی می‌کنند).

۱. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۷۹.

۲. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۷۹.

۳. از اسلام خارج می‌شوند.

۴. هرکس با آن‌ها بجنگد اجر و پاداش دارد و در نتیجه قطعاً پرچم حقی هم وجود دارد که با آن‌ها رویارو می‌شود و می‌جنگد.

پرسشی که مطرح می‌شود: این دو گروه در سطح اعتقادات چه وجوه تشابهی دارند؟

عقیده خوارج دیروز و امروز یکی است

شعار «لا حکم الا لله» (حکمی نیست مگر حکم خدا) خاستگاه خوارج اولیه در خروجشان بر خلیفه به حق خدا، امام علی بن ابی طالب علیه السلام بود و پس از خروجشان بر او، نه عبادت بسیارشان، نه پایدار بودن بر عقیده‌شان و نه به نوبه خود برحق بودن شعارشان سودی به حالشان نداشت؛ بلکه آنچه به عنوان حاکمیت خدا برافراشتند جز تظاهری برای فریب دیگران نبود؛ در غیر این صورت چگونه انسان شعاری سر می‌دهد و سپس آن را نقض می‌کند؟!

لازمه ایمان آن‌ها به حاکمیت خدا، اطاعت از خلیفه و جانشین خداوند سبحان بود که توسط او منصوب شده بود؛ ولی در حقیقت اینان چنین شعاری سر دادند تا با جانشین خدا به مبارزه برخیزند؛ و این یعنی آنان دین را دستاویزی برای ضربه زدن به خود دین قرار دادند و این از خطرناک‌ترین انواع رویارویی است.

آری، برخی افراد نادانی که فریب ظواهر را می‌خورند، با این کار آن‌ها فریب می‌خورند و این شعار آن‌ها برای برخی، دفاع از دین خدا تلقی می‌شود؛ ولی در حقیقت، این عمل چیزی فراتر از عملی پلید از ناحیه ابلیس نیست. ابلیس که لعنت خدا بر او باد، به ظاهر سجده برای خدا را رد نمی‌کند؛ بلکه سجده برای جانشین خدا را نمی‌پذیرد و به همین دلیل برخی از وهابیون - که در عمل هم در مناظراتی که با آن‌ها داشتیم به این مطلب اقرار کرده‌اند - او را یکتاپرستی می‌دانند که در عبادت پروردگارش هیچ کس را شریک نمی‌کند! و اما راجع به بیرون شدنش از رحمت خداوند سبحان به نظر آن‌ها - تنها به این

دلیل بود که در برابر فرمان الهی سرکشی کرد و نه بیشتر!

مانند چنین فهمی، حقیقتی را که خداوند سبحان در کتابش به روشنی بیان فرموده است از هم می‌گسلاند؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا﴾^۱ (مسلماً خدا گناه کسانی را که به او شرک آورند نمی‌آمرزد و گناهان دیگر را - برای هر که بخواهد - می‌آمرزد و هر کس به خدا شرک ورزد، مسلماً گناه بزرگی مرتکب شده است).

و این یعنی فقط «شرک» - و نه هیچ گناه دیگری - همان گناهی است که طردشدن از رحمت الهی را واجب می‌گرداند. حال سؤالی مطرح می‌شود: وهابی‌ها باید برای ما از شرک ابلیس (لعنه‌الله) به پروردگارش روشنگری کنند؛ اینکه دقیقاً در چه موردی بوده است؟

فکر نمی‌کنم آن‌ها بتوانند انکار کنند که شرک او در نپذیرفتن سجده برای آدم (علیه السلام) (جانشین منصوب شده از سوی خدا) بود و نیز نپذیرفتن واسطه‌بودن او بین خودش و پروردگارش؛ و این یعنی هر نظری غیر از این، دروغ و حيله‌گری خواهد بود، با هدف پوشانیدن حقیقت واضح. حال که وضعیت چنین است پس چرا وهابی‌های امروز - اگر مؤمن هستند - به روشنی تمام همان راه و روش ابلیس (لعنه‌الله) را دنبال می‌کنند؟!

سید احمد الحسن یمانی (علیه السلام) می‌فرماید:

«اکنون فقط می‌خواهم سه موضع‌گیری را یادآور شوم:

ابلیس (لعنه‌الله): از سجده بر آدم (علیه السلام) سرباز زد (نپذیرفت که آدم (علیه السلام)

"خلیفة الله" واسطه بین او و خدا شود).

خوارج: نپذیرفتند که حاکم، انسانی منصوب از سوی خدا باشد؛ می‌گفتند

«لا حکم الا لله» و قصدشان آن بود که «لا إمره الا لله» (فرمانروایی جز از آن

خدا نیست)؛ یعنی آن‌ها نپذیرفتند که انسان (خلیفة الله) بین آن‌ها و خدا واسطه

شود و با این حال ادعای توحید و به کنار نهادن شرک نیز دارند!
وهابیت: آن‌ها نمی‌پذیرند که انسان (خلیفة الله) واسطه بین آن‌ها و خدا شود
و با این وجود ادعای توحید و به کنار نهادن شرک نیز دارند!
تفاوت بین این موضع‌گیری‌های سه‌گانه در چیست؟!
اگر ما در این موضع‌گیری‌های سه‌گانه دقت کنیم درمی‌یابیم که تطبیق
نگرش خوارج با دیدگاه ابلیس شاید به توضیحی که بیان شد نیاز داشته باشد؛
ولی به گمانم مطابقت دادن طرز فکر وهابی‌ها با نگرش ابلیس به چنین چیزی
نیاز ندارد؛ زیرا موضع‌گیری (و اعتقاد) آن‌ها کپی برابر اصل از موضع‌گیری ابلیس
است. پس اگر ما بخواهیم چیزی را توضیح دهیم چه چیز دیگری می‌توانیم
بگوییم؟!»^۱

رد کردن بیان ایشان (علیه السلام) در وسع و توان هیچ‌کسی نمی‌گنجد؛ بنابراین نپذیرفتن
وهابی‌ها برای وجود واسطه‌ای بین آن‌ها و خداوند نکته‌ای است که گویی آن‌ها با آن،
می‌خواهند شب را روز جلوه دهند و تصور می‌کنند که این بالاترین مرتبه توحید و بهترین
گفتاری است که تاکنون بیان شده است؛ درحالی که پیروان نادان آن‌ها نمی‌دانند که این
گفته، همان گفته ابلیس (لعنه الله) است که نمی‌پذیرد آدم (علیه السلام) واسطه میان او و خدا
باشد. این رانده‌شده ملعون خواست آن‌گونه که خودش می‌خواهد خدا را عبادت کند، نه
آن‌گونه که مدنظر خداوند بود و این دقیقاً همان موضع‌گیری وهابی‌های امروز است.

سفیانینوز جدید و عبادت هیل

تا اینجا یکی بودن مسلک اعتقادی آن‌ها با منهج ابلیس (لعنه‌الله) روشن شد. آیا هنوز کسی تردیدی دارد که آن‌ها هیل را عبادت می‌کنند؟!

منظور من از «هیل» در اینجا، «من» زشت و پلید است (من از او به‌ترم)؛ همان «من» که استادشان ابلیس در روزگار جانشین نخستین، زودرزوی پروردگار سبحان خود - هنگام تعیین جانشینش آدم - از خود بروز داد و به این ترتیب مستحق رانده‌شدن از رحمت الهی شد.

این همان «منیتی» است که تمامی معترضان به جانشینان الهی را برای جنگ، کشتار، تکذیب، استهزا و به‌سخره‌گرفتن خلفای خداوند وسوسه کرده است؛ بنابراین از جمله نتایج این اغواگری می‌توان به چند موضوع اشاره کرد: کشتن هاییل علیه السلام توسط قایل، مواجههٔ نمرود با ابراهیم علیه السلام، فرعون با موسی علیه السلام، هیروودوس و اعوان و انصارش با عیسی علیه السلام، ابوسفیان و جماعتش با محمد صلی الله علیه و آله، فرزند ابوسفیان - معاویه - و جماعتش با علی علیه السلام، نوهٔ ردل و پلیدش یزید با حسین علیه السلام و به همین ترتیب... و نیز تقابلی که امروز ما شاهد هستیم یعنی رویارویی وارث ابوسفیان و خاندانش (سفیانی) با محمد و اهل بیت پاک و طاهرش علیه السلام (یمانی). این سنت خداوند است که هرگز تغییر و تبدیلی در آن راه ندارد.

مشاهده کردیم که این «من» چگونه اصحاب خود را دعوت کرد تا از حزب شیطان (ابوسفیان و جماعتش) سیمایی به‌عنوان بزرگان و حاکمان شرعی عدالت‌خواه و حتی همان‌گونه که شنیدیم - امیرانی برای مؤمنان به تصویر بکشد و شنیدیم که چگونه خوی هبلی کثیفشان آنان را به طعنه‌زدن و عیب‌جویی از بزرگان خلق بعد از جدشان محمد صلی الله علیه و آله فراخواند؛ چراکه اگر چنین نباشد آیا قیاس خانه‌هایی که خداوند اذن داده است ذکرش در آن‌ها بلند شود (حزب نیک‌صفت خدا) با خانه‌هایی که لحظه‌ای از فساد، شرک، لهو و

لعب و شراب‌خواری دور نبوده است (همان حزب آزادشدگان مدعی) ^۱ صحیح خواهد بود؟ اما دیدیم که این «من» همان سرنیزه‌ای است که به انسان آسیب می‌رساند و او را به هیئت بوزینه و خوک مسخ می‌کند؛ درست به همان صورتی که رسول خدا ﷺ آن‌ها را دید که بر منبرش می‌جهند!

و حتی -در همین پژوهش- خواهیم دید که پرچم «زنده‌باد هبل» که دیروز سفیانی‌ها برافراشته بودند، نوادگان امروزین آن‌ها تنها در به‌کارستن این شعار در سطح نفس‌ها و «منیتی» که تک‌تک آن‌ها ژودرژوی خلیفه خدا ابرازش می‌دارند بسنده نمی‌کنند؛ بلکه امروز پا را فراتر نهاده، به فراخواندن به هبل در قالب بت مجسمی که در دنیای واقعی موجود است نیز رسیده‌اند و شگفتا از اینکه مسلمانان هر روز این ندا را می‌شنوند؛ درحالی‌که رگ غیرت در وجود هیچ مسلمانی بیرون نمی‌زند و برای ساکت کردن صحیحۀ امروزین ابوسفیان هیچ جنبشی دیده نمی‌شود!

و شام را داستانی است عجیب

و شام... همان شامی که از دلش ده‌ها هزار تن، به سرکردگی معاویه (لعنه‌الله) برای پیکار با جانشین خدا، علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) و مؤمنان در صفین سر برآوردند. همان شامی که زینب (علیها‌السلام) -دختر فاطمه، دختر محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)- و خواهرانش به آنجا به اسارت برده شدند. شامی که سرهای اسلام‌خواهانِ دیروز (حسین (علیه‌السلام) و اهل بیت و اصحابش) به آنجا برده شد....

شام... همان شامی که عمرو بن لحي، بت «هبل» را از آنجا پیشکش کرد تا پاکی و قداست کعبه را با نجاست آلوده کند، و این عمل او در گروگان‌گرفتن اهل کعبه و

۱. «طلاق» به معنی «آزادشدگان» اشاره به گروهی از مخالفان پیامبر ﷺ دارد که پس از فتح مکه، پیامبر از مجازاتشان صرف‌نظر کرد. ابوسفیان و فرزندش معاویه از برجسته‌ترین طلقاء به شمار می‌رفته‌اند. (مترجم)

دور کردنشان از آیین حنیف ابراهیمی علیه السلام سهیم شد....

این همان شامی است که سفیانی خداوند خوارش گرداند. آن نواده ابوسفیان و معاویه و یزید (خدا لعنتشان کند) برای پیکار با یمانی آل محمد و قائم به حق آنها، احمد الحسن علیه السلام نواده ابراهیم و محمد و اهل بیتش علیهم السلام از آنجا رهسپار می شود.

درخور توجه است که منظور بنده از اهل شام، مردمی نیست که در آنجا ساکن اند و حق و اهل حق را یاری می کنند؛ بلکه منظور بنده، آن اندک سفیانی هایی است که امروز با دعوت واعظان سلاطین وهابی در آنجا گرد می آیند، تا آن سپاه سفیانی را که در زمین خدا فساد به پا می کنند و بندگان خدا را می کشند و سر می برند و مثله می کنند تجهیز نمایند، درست مثل همان راه و روش گذشتگانشان ابوسفیان و هند و معاویه و یزید - لعنت خدا بر همگی شان - که پیش تر گوشه ای از رفتارشان بیان شد.

همه این کارها با دروغ و حيله گری و نیرنگ به اسم توحید و اسلام به انجام خواهد رسید. اینان در حقیقت سربازان ابلیس ملعون و دوستدارانش هستند، همان شجره پلید و لعنت شده؛ به همین دلیل عجیب نیست که امروز نام های گردان های نظامی آنها را چنین می بینیم که به اسامی نمادهای بندگی «هبل»، مثل آل ابوسفیان و همانندهای آنان آراسته شده اند!

تلاشی سفیانی برای به انحراف کشیدن عقیده مردم

به رغم روشن بودن آنچه در آخرالزمان به سفیانی و دشمنی وی با پرچم هدایت تعلق دارد و نیز وعده خداوند جبار منتقم برای فرورفتن سپاه او در زمین و اینکه او از جمله کسانی است که مسلمانان در وجودش اختلافی ندارند، مشاهده می کنیم که بعضی از نمادهای امروزی سفیانی تلاش می کنند تا در این موضوع شک و تردید ایجاد کنند که البته علت آن با دانستن آنچه پیش تر تقدیم شد برای هرکسی روشن و بدیهی است.

ابن عثیمین می گوید: «حدیث سفیانی که حاکم در مستدرک خود آورده است و

کارزار عبادت «هبل» یا عبادت «الله» ۵۷

می‌گوید سند این حدیث صحیح است؛ ولی حاکم رحمته الله علیه به آسان‌گیری در صحیح دانستن احادیث شهره بوده است.^۱

سفیانی‌ها «هبل» را به اسم اسلام مجسم می‌کنند

پیشگفتار...

از مخاطرات این نوع رویکرد، جنگ با اسلام به اسم اسلام، نابود کردن دین خدا به اسم دین و نقض توحید به اسم توحید خواهد بود؛ از همین رو به فضاحت کشاندن کسانی که چنین ردای فاسدی به تن کرده‌اند و افشای اعتقادشان در برابر همگان وظیفه‌ای است بس بزرگ که به انجام رساندن آن به صورت تام و تمام در توان کسی جز خلفای الهی نیست.

بر همین اساس، متون دینی که امروز در اختیار مسلمانان قرار دارد تأکید می‌کند کسی که در برابر سفیانی (صاحب پرچم ضلالت و گمراهی) صف‌آرایی می‌کند، یمانی (صاحب پرچم هدایت) خواهد بود؛ بنابراین آغاز فرایند مرحله‌به‌مرحله جداسازی و تمایز قرار دادن بین پیروان این دو پرچم پس از وارد شدن همه در امتحانی است که واقعیت مسلمان را آشکار و عقیده مخفی شده در سینه‌اش را بیرون می‌کشد؛ درست به همان امتحانی که نیاکانشان وارد شدند و در بوتۀ آن آزمون، انصار محمد ﷺ از پیروان ابوسفیان، انصار علی (علیه السلام) از یاران معاویه و انصار حسین (علیه السلام) از دنباله‌روان یزید متمایز شدند.

و از آنجا که همان‌گونه که شاهد بودیم- سفیانی و سفیانی‌ها (وهابیون) از عشق به نمادهای پرچم هبلی دست برنداشته‌اند، این عشق و میل شدید به روشنی در عقیده آنان انعکاس یافته است و آن‌ها به‌سوی افزودن خصوصیات فاسد جسمانی به «الله» - که می‌پندارند عبادتش می‌کنند- رهسپار گشته‌اند، تا آنجا که خواننده مسلمانانی که سخنان

آنان را مطالعه می کند به این نتیجه می رسد که گویی سخنان بندگان «هبل» را - با همان خصوصیتی که توصیفش می کردند- مطالعه می کند و واقعیت هم این است که آنان در عمل به همین صورت هستند؛ چراکه در غیر این صورت چه معنایی خواهد داشت که پروردگار آنان -به صورت واقعی- دارای صورت، دو چشم، دو دست و انگشتان و دو ساق باشد؟! این پروردگار می رود و می آید، بالا می رود، پایین می آید، می خندد، با چشم دیده می شود، بر عرش می نشیند، پاهای خود را بر کرسی می گذارد و می توان به او اشاره کرد. مکان دارد و درباره اش سؤال می شود که کجاست ... و به علاوه تمامی این موارد در معنای واقعی خودشان به کار برده می شوند! آیا این همان خداوند سبحان است؟! خداوند متعال از چنین نسبت هایی بسی به دور است.

گمان نمی کنم گزافه گفته باشم اگر بگویم: آن که با چنین خصوصیتی توصیفش کرده اند همان معشوق و محبوبشان «هبل» است.

علمای هیئت صدور فتوای وهابی چنین گفته اند: «واجب، اثبات آن چیزی است که خداوند برای خودش ثابت کرده است. از دو دست و دو پا و انگشتان و دیگر صفات وارد شده در کتاب و سنت به همان وجهی که شایسته خداوند سبحان است؛ بی هیچ تحریفی، بی هیچ بیان کیفیتی و نه به صورت تمثیل و نه تعطیل کردن این صفات؛ خصوصیتی هستند حقیقی و نه مجازی.»^۱

حتی آن ها از اینکه این صفات از ذات منشعب شده باشند و اینکه دست، صورت و... اجزایی از ذات باشند و از ذات تکوین یافته باشند هیچ واهمه ای به خود راه نمی دهند و این پناه بر خدا- گفتاری است صریح از سوی آن ها مبنی بر اینکه ذات مقدس، مرگب است!

ابن جریرین می گوید: «دانستیم که صفات خداوند به دو دسته تقسیم می شود: صفات ذاتی و صفات عملی. صفات ذات، صفاتی هستند لازمه ذات و همواره ملازم موصوف

خود هستند و هرگز از آن جدا و منفصل نمی‌شوند. این صفات، جزئی از ذات همان چیزی است که اصل و طبیعتشان است و از آن تکوین یافته‌اند.^۱

و علی‌رغم اینکه این عقیده فاسدِ سفیانی با آنچه عموم اهل سنت (اشاعره) بر آن هستند در تعارض است، این سفیانی‌ها به علل و اسبابی که بر کسی پوشیده نیست. اهل سنت را به نفع خود مصادره کرده‌اند، تا آنجا که بر کفر اشاعره فتوا دادند (مذهب اعتقادی رسمی از نظر بیشتر اهل سنت) تنها به این دلیل که آنان، صفات وارد شده در آیات و روایات را تأویل می‌کنند و مطابق نظر بندگان حقیر هبل، به ذات مقدس نسبت نمی‌دهند. پیشوای آن‌ها - ابن تیمیه - آشکارا بیان می‌کند که اشاعره «خنثی» هستند! وی می‌گوید:

«... معتزله در صفات، جهمیۀ خنثی هستند و به همین ترتیب کالیبه و اشعریه نیز به همین صورت؛ ولی همان‌گونه که ابواسحاق انصاری گفته است آنان اشعریۀ زن‌صفت هستند، آنان معتزله‌های خنثی هستند و عده‌ای می‌گویند معتزله، فلاسفۀ خنثی هستند؛ زیرا آنان نمی‌دانند «جهم» در این اصل از آنان پیشی جسته است یا اینکه آن‌ها، خنثی‌های آنان از جهت‌هایی محسوب می‌شوند.»^۲

«... معتزله، فلاسفۀ خنثی هستند و اشاعره، معتزله خنثی. یحیی بن عمار می‌گفت: معتزله، جهمیۀ مرد و اشعریه، جهمیۀ زن هستند؛ و منظور آن‌ها از اشعریه کسانی هستند که صفات وارد شده در اخبار را نفی می‌کنند...»^۳

ابن جبرین آن‌ها را تنها تظاهرکننده به اسلام دانسته، می‌گوید: «اما اشاعره، تنها تظاهر می‌کنند که از اهل سنت هستند و از آنجا که بسیاری از آن‌ها از پیروان امامان چهارگانه هستند برخی از آنان شافعی، برخی مالکی و برخی حنفی - نمی‌توانند آشکارا

۱. الارشاد شرح لمعة الاعتقاد، ص ۳۲.

۲. مجموع فتاوا، ج ۸، ص ۲۲۷.

۳. مجموع فتاوا، ج ۶، ص ۳۵۹.

انکار کنند...»

و به نظر این شیوخ سفیانی، گناهی که اشاعره مرتکب شده‌اند -اینکه جسم بودن خدا را انکار کرده‌اند- بدعت است. دربارهٔ موضوعی مثل «جهت علو» (جهت بالا) که به نظر وهابیون مکان معبودشان است، مسلمانان اهل سنت چنین دیدگاهی را رد کرده‌اند.

سبکی شافعی می‌گوید: «اهل توحید بر نفی جهت اتفاق نظر دارند، جز این گروهک

شبیبه ابن تیمیه.»

و سپس ادامه می‌دهد: «شافعی رحمته الله علیه گفته است: از یک «مالکی» در خصوص توحید سؤال کردم؛ او گفت: محال است به پیامبر (صلی الله علیه وسلم) چنین گمان ببریم که او امت خود را از استنجا آگاه کرد، ولی توحید را به آنان نیاموخت؛ درحالی که پیامبر (صلی الله علیه وسلم) فرموده است: «به من فرمان داده شده است تا آنجا بجنگم که مردم لااله الا الله بگویند...» تا انتهای حدیث. مالک رحمته الله علیه بیان می‌کند که آنچه از توحید از مردم خواسته شده است چیزی است که این حدیث دربرمی‌گیرد و در خصوص توحید نمی‌گوید که اعتقادی است که خداوند متعال را در جهت بالا قرار داده باشد.»^۱

و این چنین اینان در سایر مسائل، مانند تجسیم و تشبیه زشت و ناپسندی که به اثبات می‌رسانند، با قاطبهٔ اهل سنت مخالفت کردند و از همین رو آن‌ها را آن‌گونه توصیف کردند که شنیدیم.

این نتیجه‌ای است که نظریه‌پردازان عقیدهٔ جدید هبلی به آن دست یافته‌اند؛ نتیجه‌ای که خاستگاهش شبههٔ موجود در متون دینی کتاب خداوند و روایات بوده است و عقل‌های ناقص و خواست‌های نفسانی بیمارشان، آن‌ها را به چنین عقیدهٔ گمراه و باطلی راهبری کرده است؛ درست به همان وضعیتی که به‌عنوان مثال -برخی پیروان ادیان به سبب وارد شدن در امور متشابه، فرجامشان به «گمراهی تثلیث» منجر شد.

در ادامه برخی سخنان بزرگان مکتب وهابیت (مکتب سفیانی) را نقل می‌کنیم که برای خداوند جسم قائل می‌شوند و وی را در چهارچوب‌هایی محدود می‌کنند. وصف معبود آن‌ها آن‌گونه که خودشان توصیفش می‌کنند:

۱. خدای سفیانی‌ها در آسمان (بالا) است و با پرسش «مکانش

کجاست» در باره‌اش پرسیده می‌شود!

امام آن‌ها ابن تیمیه گفته است: «کسانی که به قصد دعا، دست‌ها و چشمان و دیگر جوارحشان را به سوی آسمان می‌گردانند، قلب آن‌ها آن پروردگاری را که در بالا قرار دارد قصد می‌کند و حرکت اعضا و جوارحشان با اشاره به سمت بالا به دنبال حرکت قلبشان به سمت بالا خواهد بود و این وضعیتی است که تمامی آن‌ها ضرورتاً در وجود خود خواهند یافت؛ مگر آن کس که فطرتش با اعتقادی - که او را از این مطلب منحرف کرده باشد - دگرگون شده باشد... هر کس خدا را بشناسد هنگام گفتن «یا الله»، در قلب خود حرکتی ضروری به سمت بالا خواهد یافت و این وضعیت مقتضای این نکته است که در فطرت و خلقت آن‌ها چنین نهادینه شده که خداوند در بالا قرار دارد و قصد کردن او و توجه به سوی او «توجه به سمت بالا» خواهد بود.»^۱

ابن باز می‌گوید: «...نظر درستی که تمام اهل سنت و جماعت بر آن اتفاق نظر دارند این است که خدا در آسمان، بالای عرش، بالاتر از تمامی مخلوقاتش قرار دارد...»^۲

ابن عثیمین پرسش «مکانش کجاست؟» را درباره «خدا» صحیح می‌داند و به صورت زیر پاسخ می‌گوید:

«پرسش... سؤال کننده می‌پرسد: خداوند کجاست؟ و پاسخ داده می‌شود او در آسمان

۱. بیان تلبیس جهیمه، ج ۲، ص ۴۴۶ و ۴۴۷.

۲. مجموع فتاوا و مقالات متنوع، ج ۶.

است و پاسخ‌دهنده با آیات قرآنی بر پاسخ خود گواه می‌آورد؛ از جمله این سخن حق تعالی: ﴿الزَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ (خدای رحمان که بر عرش مسلط و محیط است)؛ اما به نظر می‌رسد که این برادر بر این پاسخ اشکال وارد کرده است و این پاسخ بر معنایی که به آن معتقد است دلالت نمی‌کند؛ پس این‌گونه پرسش خود را ارسال کرده است. آیا شما حقیقت را در این خصوص برای این برادر روشن نمی‌فرمایید؟

پاسخ شیخ: حقیقت در این خصوص به این صورت است که واجب است مؤمن اعتقاد داشته باشد که خداوند متعال در آسمان است؛ همان‌گونه که خود خداوند در کتابش چنین یاد می‌فرماید؛ آنجا که او سبحانه و متعال می‌فرماید: ﴿أَمِنتُمْ مِّن فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ الْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ * أَمْ أَمِنتُمْ مِّن فِي السَّمَاءِ أَنْ يُزْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرٍ﴾ (آیا از آن کس که در آسمان است ایمن شده‌اید که شما را در زمین فرورد، پس به ناگاه [زمین] به تپیدن افتد؟ * یا از آن کس که در آسمان است ایمن شده‌اید که بر شما تندبادی از سنگریزه فرو فرستد؟ پس به‌زودی خواهید دانست بیم‌دادن من چگونه است...)»^۱

شیخ محمد صالح المنجد می‌گوید: «اهل سنت بر اساس کتاب، سنت، اجماع، عقل و فطرت بر بالا بودن خداوند متعال نسبت به خلقت استدلال کرده‌اند... و حتی فرعون -که دشمن خدا بود- هنگامی که می‌خواهد با موسی در خصوص پروردگارش جدل کند به وزیرش هامان می‌گوید: ﴿يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ * أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَاطَّلِعَ إِلَى إِلِهِ مُوسَى...﴾ (ای هامان! برای من بنای بلندی بساز، شاید من به آن راهها برسم * راههای آسمان‌ها، تا از خدای موسی اطلاع حاصل کنم...) درحالی که او در واقعیت امرش و در ضمیر وجودش از وجود خداوند متعال به‌عنوان یک حقیقت، آگاهی دارد؛ همان‌گونه که خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا﴾ (و با آنکه دل‌هایشان به آن یقین داشت، از روی ظلم و برتری‌جویی آن را انکار

۲. خدای سفیانی ها با نردبان خاصی به سویش عروج می شود!

شیخ محمد صالح المنجد می گوید: «... و اما در خصوص معراج، پیامبر ما (صلی الله علیه وسلم) جزئیات وسیله اش را به ما خبر نمی دهد و نهایت آنچه به ما درباره این وسیله گفته است: «سپس دستم را گرفت و مرا به آسمان دنیا بالا برد.» (بخاری (۳۴۲) و مسلم (۱۶۳)) و ما چنین می فهمیم که لفظ به کار رفته یعنی معراج - اسم وسیله ای است که معنای نردبان را می رساند و به همین دلیلی جماعتی از اهل علم گفته اند که معراج «نردبانی خاص» بوده است.»^۲

۳. خدای سفیانی ها می رود، می آید و ملاقات می شود!

ابن قدامه مقدسی در کتاب «لمعة الاعتقاد» می گوید: «فصل مؤمنان، پروردگار خود را می بینند: مؤمنان، پروردگار خود را با دیدگانشان می بینند و ملاقاتش می کنند. او با آنان سخن می گوید و آن ها نیز با او سخن می گویند...»
و می گوید: «اثبات دو صفت نفسانی و آمدن برای خداوند متعال...»

ابن جبرین بر این مطلب توضیح می دهد و می گوید: «اثبات صفت آمدن: ﴿وَجَاء رَبُّكَ﴾ (و پروردگارت آمد) و نیز ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ﴾ (مگر انتظاری جز این انتظار دارند که خداوند و فرشتگان، زیر سایبان هایی از ابر سپید به سوی آنان بیایند) ... و ما می گوئیم: آمدن امر خدا در آیات، الزامی برای نیامدن خود خداوند متعال در آیه دیگری ایجاد نمی کند و حال که آمدن را برای خدا ثابت

۱. سایت اسلام، سؤال و جواب.

۲. سایت اسلام، سؤال و جواب.

کردیم، می‌گوییم: او می‌آید، آن‌گونه که خود بخواهد.»

و در پاسخ به شیخ سلفی منکر توصیف خداوند با صفت آمدن، بن‌باز می‌گوید:
 «نوشته‌گران قدر شما که در آن بیان فرموده بودید «...فرود و آمدن از طریق حرکت و انتقال از وضعیتی به وضعیت دیگر دو صفتی است که از ساحت خداوند نفی می‌شوند؛ بلکه این دو، صفاتی از صفتهای خداوند است، بدون هیچ تشبیهی؛ مثل آنچه معطله و مشبیه در خصوص صفات او سبحان می‌گویند، که او بسی بلندمرتبه است.» ۱هـ.
 تردیدی نیست که این، سخنی است باطل و مخالف آنچه اهل سنت و جماعت بر آن هستند. خداوند سبحانه «آمدن» را برای خود ثابت کرده، همان‌گونه که راجع به این خصوصیت، فرستاده‌اش (صلی الله علیه وسلم) را با عبارت «نزل» (فرود آمدن) خبر داده است؛ ولی نه برای ما و نه برای فرستاده‌اش (صلی الله علیه وسلم) چگونگی فرود آمدن و چگونگی آمدن را بیان نمی‌فرماید. پس بر شما واجب است از نظر خود دست بردارید...»^۱

۴. خدای سفیانی‌ها در ثلث پایانی شب به دنیا فرود می‌آید!

در نکته قبلی از نظر بن‌باز در توصیف خداوند به فرود آمدن آگاه شدیم؛ خداوند متعال بسی والاتر از چنین نسبت‌هایی است!
 ابن‌عثیمین می‌گوید: «متأخرینی پا به عرصه گذاشتند و دانستند که زمین کروی است و خورشید به دور زمین می‌چرخد و گفتند: چگونه او در یک‌سوم شب به زمین نازل می‌شود؛ درحالی‌که ثلث شب از کشور سعودی به اروپا و سرزمین‌های اطراف منتقل می‌شود؟»

می‌گوییم: شما در اینجا صفات خداوند را با صفات انسانی همانند کرده‌اید؛ خود شما یا آن‌کس که چنین تأویل می‌کند که خداوند در وقت معینی فرود می‌آید. حال که به این

مطلب ایمان دارید، چیزی فراتر از آن بر عهده شما نیست و نباید بگویی چگونه چنین می شود و چگونه چنان می شود؟ باید بگویی: اگر یک سوم شب در سعودی باشد، خدا فرود می آید و اگر یک سوم شب در آمریکا باشد، باز هم خداوند نازل می شود.

بنابراین موضع گیری چنین است که می گوییم ما مؤمن به چیزی هستیم که از طریق محمد (صلی الله علیه وسلم) به ما رسیده است؛ اینکه خداوند در ثلث پایانی شب به آسمان دنیا فرود می آید و می فرماید هرکس مرا بخواند، اجابتش می کنم و هرکس از من بخواهد به او می دهم و هرکس درخواست بخشایش کند او را می آمرزم.^۱

و یکی از مقلدانشان از آن ها این گونه می پرسد: «وقتی پرسش «خدا کجاست» مطرح می شود چنین پاسخ داده می شود که او بر فراز آسمان های هفت گانه و بر عرش است؛ ولی اگر حدیثی را که می گوید خدا در آخرین قسمت شب به آسمان پایینی نازل می شود در نظر بگیریم، اگر شخصی بپرسد «خدا کجاست؟» و زمان مطرح شدن این سؤال، ثلث پایانی شب بوده باشد چه پاسخی به او داده خواهد شد؟ و نکته ای دیگر: برخی از مردم می گویند که قسمت پایانی شب در تمامی زمان ها ادامه دار است (یعنی در یک جایی روی زمین و در زمان معین) و به این ترتیب چنین نتیجه می گیرند که خدا بر عرش خود نیست.»

شیخ محمد صالح المنجد چنین پاسخ می دهد:

«قرار گرفتن و مسلط شدن خدا بر عرش خود، علو خداوند با ذات خودش است؛ علوی خاص که شایسته عظمت و جلال اوست و چگونگی آن را کسی جز او نمی داند...
معنای فرود آمدن از نظر اهل سنت چنین است: خداوند سبحان خودش به آسمان دنیا نزول می کند؛ فرود آمدنی حقیقی شایسته جلال و بزرگی اش که از چگونگی اش کسی جز خودش آگاه نیست. ولی آیا فرود آمدن خداوند عزوجل لزوماً خالی شدن عرش از او را در پی خواهد داشت؟

شیخ ابن عثیمین در پاسخ به همانند این پرسش می‌گوید: «ما می‌گوییم اصلِ مطرح کردن این پرسش، مته به خشخاش گذاشتن است و مطرح کردن چنین پرسشی جایگاهی ندارد؛ چراکه ما خواهیم گفت آیا تو برای فهم و درک صفات خدا از صحابه حریص تر هستی؟! اگر بگویی: بله، که وی دروغ گفته است و اگر بگویی: نه، در این صورت شما پاسخ را در دست داری؛ زیرا آن‌ها چنین پرسشی را از پیامبر (صلی الله علیه وسلم) نپرسیدند و نگفتند: ای رسول خدا! اگر او فرود آید آیا عرش از او خالی خواهد شد؟ تو را با این پرسش چه کار؟! بگو او نازل می‌شود و دربارهٔ اینکه عرش از او خالی می‌شود یا نمی‌شود سکوت پیشه کن. این ربطی به شما ندارد. شما تنها مأموری که خبر را تصدیق کنی؛ به خصوص خبری که به ذات خدا و صفاتش تعلق داشته باشد؛ زیرا امری است فراتر از عقل‌ها.» (مجموع فتاویٰ شیخ محمد بن عثیمین: ۲۰۴/۱ و ۲۰۵).

شیخ الاسلام رحمته الله علیه در این مسئله می‌گوید: «درست این است که او نازل می‌شود و عرش از او خالی نمی‌گردد و روح بنده همواره شب و روز در بدنش هست تا اینکه بمیرد و در خواب نیز بالا می‌رود... وی می‌گوید: و شب تفاوت‌هایی دارد. ثلث شب در مشرق قبل از همان ثلث در مغرب است و این فرود آمدنی که رسول خدا از آن خبر می‌دهد، به آسمان این عده در ثلث شب خودشان و به آسمان عده‌ای دیگر در ثلث شب خودشان، خداوند را به هیچ چیزی مشغول نخواهد کرد...» (مراجعه کنید به مجموع فتاویٰ ابن تیمیه، ۱۳۲/۵...)

توهم وجود تعارض بین فرود آمدن به آسمان دنیا با استقرار بر عرش و بودن بر فراز آسمان ناشی از قیاس خالق با مخلوق است. انسانی که نمی‌تواند با عقل خود غیبیات خلق شده‌ای مثل نعمت‌های بهشتی را تصور کند چگونه خواهد توانست خالق علام‌الغیوب را در تصور خود بگنجانند؟! پس ما به آنچه در خصوص استقرار بر عرش و فرود آمدن و بالارفتن برای خدا وارد شده است ایمان می‌آوریم و آن‌ها را آن‌گونه که

شایسته جلال و عظمتش باشد به اثبات می‌رسانیم.»^۱

و شیخ محمد حسن عبدالغفار در شرح کتاب «لمعة الاعتقاد» می‌گوید:

«... اگر نازل شود آیا عرش از او خالی می‌شود یا خیر؟ در این خصوص سه نظر وجود دارد: اول، فرود می‌آید و عرش از او خالی می‌شود؛ دوم، فرود می‌آید و عرش از او خالی نمی‌شود. سوم، توقف. و درست آن است که بگوییم: توقف.»^۲

۵. خدای سفیانی ها به‌واقع هروله می‌کند (به‌شتاب می‌رود)!

آلبانی در بیان هروله خداوندشان می‌گوید:

«پرسش درباره هروله؛ آیا شما صفت "هروله" را برای خداوند متعال ثابت می‌کنید؟ پاسخ: "هروله" همانند آمدن و فرود آمدن- از جمله صفاتی است که ما دلیلی برای نفی آن در دست نداریم.»^۳

و ابن باز می‌گوید: «و از آن جمله، حدیث قدسی است و این گفته خداوند سبحان است که می‌فرماید: هرکس یک وجب به من نزدیک شود، من یک ذراع به او نزدیک می‌شوم و هرکس یک ذراع به من نزدیک شود، من به اندازه یک دست به او نزدیک می‌شوم و هرکس به سوی من حرکت کند من دوان دوان (هروله‌کنان) به سوی او می‌روم. اما تأویل کردن صفات و بازگرداندن آن‌ها از ظاهرشان، راه و روش بدعت‌گذاران جهیمیه و معتزله است.»^۴

۱. سایت اسلام، سؤال و جواب.

۲. سایت طریق السلف.

۳. فتاوی‌ای آلبانی، ص ۵۰۶.

۴. فتاوی‌ای ابن باز، ج ۵، ص ۳۷۴.

۶. خدای سفیانی ها به‌واقع در برابر نمازگزار قرار دارد!

ابن تیمیه می‌گوید: «این فرمودهٔ او (صلی الله علیه وسلم): "هرگاه یکی از شما برای نماز بایستد، خدا مقابل صورتش است؛ پس روبه‌روی صورتش آب دهان نیندازد." حق بر ظاهر این حدیث است. او سبحان بالای عرش قرار دارد و او در برابر نمازگزار است. این خصوصیت حتی برای مخلوقات هم استوار است؛ اگر انسان به‌سوی آسمان مناجات کند یا با خورشید و ماه راز و نیاز کند، قطعاً آسمان و خورشید و ماه بالا هستند و در برابر صورتش نیز خواهند بود.»^۱

ابن عثیمین می‌گوید: «دلیل اینکه خداوند در برابر نمازگزار حضور دارد، این سخن پیامبر (صلی الله علیه وسلم) است که می‌فرماید: «هرگاه یکی از شما برای نماز بایستد، خدا مقابل صورتش است؛ پس روبه‌روی صورتش آب دهان نیندازد.» این روبه‌رو به‌طور حقیقی برای خداوند -آن‌گونه که شایسته‌اش است- مصداق دارد و با علو و بالابودن او منافاتی ندارد. این دو از دو جهت با یکدیگر جمع بسته می‌شوند:

۱. اینکه اجتماع بین این دو وضعیت در خصوص یک مخلوق امکان‌پذیر است؛ همان‌گونه وضعیت خورشید هنگام طلوعش این‌گونه است. هنگام طلوع، خورشید روبه‌روی کسی است که به سمت شرق ایستاده و در عین حال در آسمان نیز هست. حال که اجتماع این دو وضعیت برای یک مخلوق جایز است، به‌طریق اولی برای خالق نیز امکان‌پذیر است.

۲. اگر اجتماع این دو وضعیت برای یک مخلوق امکان‌پذیر نباشد، این نفی‌کنندهٔ ممکن‌بودنش برای خالق نخواهد بود؛ زیرا خداوند همانند چیزی نیست.»^۲

۱. مجموع فتاوا، ج ۸، ص ۱۰۱.

۲. فتاوی ابن عثیمین، ج ۴، ص ۲۸۷.

۷. خدای سفیانی ها در آخرت با چشم قابل دیدن است!

ابن تیمیه می گوید: «و در آنچه بیان داشتیم دیدیم... ایمان به این مطلب است که در روز قیامت، مؤمنان خدا را با چشمان خود می بینند. در دیدن او سبحان زحمتی برایشان پیش نمی آید؛ همان طور که خورشید را در آسمان صاف و بدون ابر می بینند و همان طور که ماه شب چهارده را می نگرند. مؤمنان خدای سبحان را می بینند درحالی که در صحرای محشر هستند، و پس از داخل شدن به بهشت نیز او را می بینند.»^۱

آری، آن ها معبودشان را با چشمانشان خواهند دید و دیدن با چشم مستلزم جهت خواهد بود. ابن جبرین بر این موضوع تصریح کرده، در توضیح بر فصل «رؤیت» در کتاب «لمعة الاعتقاد» می گوید:

«و اما در خصوص دیدن در آخرت، اهل سنت دیدن صریح را به اثبات رسانده اند... و اگر بپرسیم: آیا آن ها خدا را در جهتی خاص خواهند دید؟ تردیدی نیست که آن ها او را بالای سرشان خواهند دید؛ آن ها او را به صورت حقیقی و آن گونه که می خواهند، در برابر خودشان خواهند دید. دلایل واضح است و از صحیح ترین دلایل این حدیث جریر است: «همان طور که ماه را در شب بدر می بینند.» یا «همان طور که این ماه را می بینند.» وجه تشبیه در اینجا، دیدن است. تشابه «دیدن» با «دیدن»، و تشبیه خدا به ماه مدنظر نیست. منظور صرفاً چگونگی دیدن شماس است؛ اینکه دیدنی است حقیقی همانند این ماه که شما می بینید.»

و در توضیح این سخن حق تعالی: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾^۲ (دیدگان او را در نیابند و او دیدگان را در می یابد و او لطیف آگاه است) می گوید: «خداوند با این آیه ثابت می کند که چشم ها بر او احاطه ندارند؛ یعنی وقتی چشم ها در

۱. عقیده واسطیه، باب واجب بودن ایمان به اینکه مؤمنان در روز قیامت، پروردگارش را خواهند دید و مواضع دیدن او.

۲. انعام، ۱۰۳.

قیامت خدا را ببینند بر او احاطه پیدا نمی کنند؛ پس دیدگان بر او احاطه نخواهند داشت؛ به این معنا که نه ماهیت او را درک می کنند، نه کُنّه او را و نه چگونگی ذاتش را؛ و این به دلیل عظمت خداوند است که علم هیچیک از خلایقش نه به این عظمت احاطه دارد و نه به خداوند. پس این آیه دلیلی برای اثبات دیدن خواهد بود نه نفی آن؛ ولی آن‌ها قومی هستند نادان.»

او کسی را که می گوید «این دیدن از نوع قلبی است و جهتی را شامل نمی شود» زیر در این صورت جسم داشتن خداوند لازم می گردد. انکار می کند و می گوید:

«و اما اشاعره، تظاهر می کنند از اهل سنت و از پیروان امامان چهارگانه هستند. برخی از آن‌ها شافعی، برخی مالکی، برخی حنبلی و برخی حنفی هستند؛ و حنبلی‌هایشان بسیاری و نمی توانند به صراحت انکار کنند. بیشترشان شافعی‌هایی هستند که امامشان دیدن را ثابت کرده است؛ پس نمی توانند منکر این مسئله شوند.

آن‌ها دیدن خداوند را ثابت می کنند ولی منظور از این «دیدن» از نظر آن‌ها چیست؟ منظور از دیدن، دیدن با چشم‌ها نیست و این دیدن را با تجلیاتی که بر دل‌ها عارض می شود تفسیر می کنند و نیز مکاشفاتی که پرده از برابرشان برمی دارد و به این ترتیب به علم و یقین به آنچه پیش تر از آن بی خبر بودند دست می یابند. بی تردید این عقیده‌ای است باطل و انکاری است برای حقایق. آن‌ها را در کتاب‌های تفسیرشان چنان می بینیم که دیدن را اثبات و به آن اقرار می کنند - حتی بزرگان اشاعره مانند رازی، ابی‌السعود، بیضاوی و دیگر اشاعره - ولی وقتی درباره آیه ﴿وَجِئُوا يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ﴾ (در آن روز صورت‌هایی شاداب و مسرور است) صحبت می کنند، می گویند: «دیده می شود بدون اینکه جهت مطرح باشد.» چگونه بدون هیچ جهتی دیده می شود؟ بدون اینکه رودررو باشد؟! این چه دیدنی است که رودررو نیست؟ دیدن با تجلیات یا مکاشفات! اشاعره این اسم [یعنی دیدن] را ثابت کرده‌اند؛ ولی به حقیقت آن اقرار نمی کنند.»

ابن عثیمین نیز در اثبات دیدن خدا با چشم می گوید:

«پرسش: خداوند به شما برکت دهد. جناب شیخ ابوسام از الجزایر می گوید: جناب

شیخ! عقیده اهل سنت و جماعت درباره اینکه مسلمان در روز قیامت پروردگارش را می‌بیند چیست؟

پاسخ: عقیده اهل سنت و جماعت در خصوص رؤیت خدای سبحان در روز قیامت همان چیزی است که خداوند درباره خودش گفته و پیامبرش ﷺ در این خصوص بیان داشته است. خدای تعالی در کتابش فرموده است: ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ﴾ یعنی روز قیامت ﴿نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ﴾: «ناضرة نخست» به معنای زیبایی است و دومی از نظر کردن با چشم می‌آید؛ زیرا نظر کردن را به وجوه (چهره‌ها) اضافه کرده و چهره‌ها محل دو چشم است که نگرستن با آن دو صورت می‌گیرد و این دلیلی است بر اینکه مراد، نگاه کردن با چشم است و اگر منظور نگاه قلب و قوت یقین بود، می‌فرمود: «قلوب یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة» و حال آنکه فرموده است: (وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة).^۱

و آلبانی گفته است: «...عقیده دیدن خدا از نظر اهل سنت انکار نمی‌شود؛ بلکه تنها تردیدهایی به آن وارد می‌شود. این عقیده‌ای که در قرآن کریم وارد شده، به‌طور متواتر از رسول خدا نقل شده است... منظور از این سخن حق تعالی ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ﴾ (در آن روز صورت‌هایی شاداب و مسرور است و به پروردگارشان نگاه می‌کنند) به‌طور قطع صورت‌های مؤمنان است که به پروردگارشان نگاه می‌کنند.»^۲

این دروغ و فریب‌کاری است که بر زبان وی جاری می‌شود. از نظر اهل سنت هیچ تواتری مبنی بر اینکه آن‌گونه که آن‌ها پنداشته‌اند خدا با چشم و در جهتی خاص دیده می‌شود وجود ندارد؛ خداوند از چنین اوصافی منزّه و بسی به دور است!

۱. از کلام ابن عثیمین در «فتاوی نور علی الدرب»، نوار شماره ۳۴۹.

۲. فتاوی آلبانی، ص ۱۴۳.

۸. خدای سفیانی ها در این دنیا می تواند در خواب دیده شود!

ابن تیمیه می گوید: «انسان می تواند پروردگار خود را در خواب ببیند و او را مخاطب قرار دهد. این حقی است در رؤیا و جایز نیست اعتقاد پیدا کند که خداوند مثل همان است که در خواب دیده است و همانند چیزهای دیگری که در خواب می بیند و الزاماً مطابق با واقعیت نیست؛ ولی گریزی نیست از اینکه صورتی که پروردگارش را در آن دیده است متناسب و مشابه با اعتقادی باشد که نسبت به پروردگارش دارد. اگر ایمان و اعتقادش، با پروردگارش مطابقتی داشته باشد او با یکی از آن صورتها می آید و شخص، از کلام، آنچه را متناسب با اعتقادش است می شنود؛ وگرنه برعکس خواهد بود...»^۱

و ابن عثیمین می گوید: «دیدن خدا در دنیا در حالت بیداری ممکن نیست. حتی پیامبر (صلی الله علیه وسلم) در شب معراج پروردگارش را نمی بیند. از پیامبر پرسیده شد: آیا پروردگارت را دیدی؟ فرمود: "من نوری دیدم."

اما در خصوص خواب، پیامبر (صلی الله علیه وسلم) پروردگارش را در خواب دید. آیا دیگران نیز می توانند او را ببینند؟ گفته می شود امام «احمد»^۲ پروردگارش را دیده است. برخی از علما گفته اند چنین چیزی ممکن است و خداوند داناتر است. اما از آن می ترسم که این بحث گشوده شود و یکی از شیوخ صوفیه یا دیگران بیاید و بگوید دیشب پروردگارم را دیدم و من و او با هم نشستیم داشتیم! و شروع به بحث و مناقشه با ما کنند و علاوه بر آن، خزعبلاتی بیاورند که هیچ پایه و اساسی ندارد! بنابراین چنین دیدم که بسته ماندن این باب، شایسته تر است.»^۳

تا آنجا که آلبانی در شرحی که بر کتاب سنت ابن ابی عاصم بر حدیث ام طفیل با شماره ۴۷۱ نوشته، این حدیث را صحیح می داند و در خصوص آن می گوید: «او (ام الطفیل)

۱. بیان تلبیس جهیمیه، ج ۱، ص ۳۲۵، چاپ مجمع ملک فهد.

۲. احمد بن حنبل - (مترجم)

۳. لقاءات الباب المفتوح، ج ۳، ص ۴۱۸.

شنیده است که پیامبر (صلی الله علیه وسلم) می فرماید: پروردگار عزوجلش را در خواب در بهترین صورت دیده است: جوانی خوش اندام، ایستاده در سبزه زار، با نعلینی طلایی به پا و روی صورتش توری بود.» خداوند بسی بلندمرتبه تر است از آنچه ظالمان می گویند.

۹. خدای سفیانی ها صورتی حقیقی دارد که قسمتی از ذاتش است!

ابن باز در شرح حدیث «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید.» می گوید:
«و معنی آن - که خدا داناتر است- این است که خدا آدم را بر صورت خودش آفرید. دارای چهره، گوش و چشم است که می شنود، سخن می گوید، می بیند و هرچه بخواهد می کند؛ و لازم نیست که حتماً صورت خدا مانند همین صورت، شنیدنش مانند همین شنیدن و دیدنش مانند همین دیدن ما باشد...»^۱

پرسش و پاسخی از ابن جبرین که در همین منبع پیشین آمده است:

«پرسش: شخصی می گوید: سلف صالح (رضوان الله علیهم) چه تفسیری برای این سخن حق تعالی ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ (همه چیز نابودشدنی است جز وجه او) دارند؟ برخی طوایف از اهالی این سرزمین می گویند که تمامی صفات خدا نابودشدنی است به جز صورتش؛ و به دنبال آن استدلال می کنند که صفات خداوند مخلوق هستند و همانند سایر مخلوقات از بین می رود.

پاسخ: چنین چیزی نه الزامی است و نه جایز. وجه خداوند متعال صفتی از صفاتش و جزئی از ذاتش است و در هیچ یک از صفات خدا تغییری ایجاد نمی شود؛ پس گفته نمی شود که فلان صفت از بین رفتنی است. خداوند بلندمرتبه تر از چنین نسبتی است. حال اگر وجه خدا باقی باشد ﴿وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ﴾ (و وجه پروردگار تو باقی است) پس سایر صفات او هم که از ذاتش هستند باقی خواهند ماند و در همین نقطه توقف می کنیم؛

و خدا داناتر است، و سلام و صلوات خدا بر محمد..»

و در خصوص این فرموده حق تعالی ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾^۱ (همه چیز نابودشدنی است جز وجه او) ابن جبرین نیز می‌گوید: «...شکی نیست که این آیه بر اثبات صفت وجه (چهره) دلالت دارد و اینکه این صفت، جزئی از ذات است...»^۲

۱۰. خدای سفیانی ها دو چشم حقیقی دارد!

ابن عثیمین می‌گوید: «مذهب اهل سنت و جماعت: خداوند دو چشم دارد که با آن‌ها به آن صورتی که شایسته خودش است- حقیقتاً نگاه می‌کند و این دو چشم جزو صفات ذاتی شمرده می‌شود.»^۳

همچنین ابن تیمیه در «شرح الواسطیة» گفته است: «اگر گفته شود: حرف «ب» را در این گفتار خداوند ﴿بِأَعْيُنِنَا﴾ (در برابر دیدگان ما) چگونه تفسیر می‌کنید؟ می‌گوییم: ما آن را به مصاحبت (همراه بودن) تفسیر می‌کنیم. اگر شما بگویید: تو در چشم منی، یعنی چشم من تو را همراهی می‌کند، به تو نگاه می‌کند و از تو جدا نمی‌شود. پس معنای این عبارت چنین می‌شود: خداوند به پیامبرش می‌فرماید: برای حکم خدا صبر پیشه کن؛ زیرا تو با عنایت ما و -با چشم- در معرض دید ما پوشانده شده‌ای تا کسی نتواند به تو آسیبی برساند...»

و پیش از آن نیز گفته است: «ممکن است گفته شود: از سلف (گذشتگان) کسانی بوده‌اند که این گفتار حق تعالی ﴿بِأَعْيُنِنَا﴾ را به «در برابر دیدگان ما» تفسیر کرده‌اند. ائمه و پیشوایان معروف گذشته چنین تفسیر کرده‌اند؛ درحالی که شما نیز می‌گویید: تحریف، حرام و منع شده است؛ پاسخ چه خواهد بود؟

۱. قصص، ۸۸.

۲. الارشاد شرح لمعة الاعتقاد، ص ۳۲.

۳. مجموع فتاوی ابن عثیمین، ج ۴، ص ۵۸.

پاسخ: آن‌ها این عبارت را تفسیر به لازم با اثبات اصل کرده‌اند، که اصل، وجود چشم است؛ درحالی که تحریف‌کنندگان می‌گویند: در برابر دیدگان ما بدون اثبات وجود چشم؛ و اهل سنت و جماعت می‌گویند ﴿بِأَعْيُنِنَا﴾ یعنی در برابر دیدگان ما با اثبات وجود چشم.^۱ از آنجا که حدیث مورد اعتماد آن‌ها برای اثبات این اعتقاد، یعنی حدیث «هنگامی که بنده برای نماز به پا می‌خیزد در برابر دو چشم رحمان برمی‌خیزد» حدیثی است بسیار ضعیف‌السند، بیابید ببینیم چگونه آن‌ها این مشکل اعتقادی را که خداوند دو چشم حقیقی دارد - خداوند بسی والاتر از چنین نسبت‌هایی است - حل کرده‌اند:

ابن عثیمین می‌گوید: «این حدیث به جهت انقطاع در سند ضعیف است و اعتماد ما بر این عقیده‌ای که داریم [اینکه خداوند دو چشم حقیقی دارد] بر حدیث صحیح استوار است، یعنی حدیث دجال؛ زیرا این حدیث برای هرکس که در آن تأمل و اندیشه کند، واضح و روشن است.»^۲

و معنای این سخن او چنین خواهد بود: از نظر ابن عثیمین قضیه اثبات دیدن خداوند با دو چشم حقیقی ضرورتی است که گریزی از آن نیست؛ زیرا در غیر این صورت، پروردگار او بدون اینکه دو چشم در صورتش داشته باشد چگونه نگاه خواهد کرد؟ به این ترتیب -طبق سخن او- اگر بگویید که دو چشم در صورت او وجود دارد که این همان مطلوب ما خواهد بود؛ وگرنه باید بگویید او تنها با یک چشم می‌نگرد؛ اما این نظر، مشابهت با «خدای یک چشم» یعنی دجال را واجب می‌گرداند و این را که او تنها یک چشم دارد، حدیث به اثبات رسانده و صحیح است. به این ترتیب ثابت می‌شود که خداوند در صورت خود، دو چشم حقیقی غیرقابل انکار دارد!

ابن باز می‌گوید: «خداوند سبحان چنین توصیف شده است که دو چشم دارد و اینکه

۱. مجموع فتاوی ابن عثیمین، ج ۸، ص ۲۶۴.

۲. مجموع فتاوا و رسائل ابن عثیمین، ج ۸، ص ۱۹۷.

او «اعور» (یک چشم) نیست تا مخالف دجال باشد؛ زیرا دجال چشم راست ندارد.»^۱

۱۱. خدای سفیانی ها دو دست راست و چپ دارد!

پاسخ ابن جبرین به پرسشی که وی در شرح خود بر کتاب «لمعة الاعتقاد» نوشته ابن قدامه مقدسی الحاق کرده است:

«پرسش: حدیثی است که متن آن از طریق مسلم به ابن عمر می‌رسد که گفته است: خداوند در روز قیامت آسمان‌ها را در هم می‌پیچد؛ سپس آن‌ها را به دست راستش می‌گیرد و می‌گوید: منم فرمانروا، کجایند جباران؟ کجایند متکبران؟ سپس زمین‌های هفت‌گانه را در هم می‌پیچد. آن‌ها را به دست چپش می‌گیرد و می‌گوید: منم فرمانروا، کجایند جباران؟ کجایند متکبران؟»

پاسخ: پرسش از اثبات لفظ دست چپ برای خدا را چطور می‌توان با آن روایت و این حدیث جمع کرد: "عدالت‌پیشگان بر منبرهایی از نور در سمت راست خداوند رحمان هستند و هر دو دست او راست است." یعنی در این حدیث "هر دو دست او راست است" و در حدیث دوم: "با دست چپش آن‌ها را در هم می‌پیچد."

نظر من جمع هردوی این‌هاست به این صورت که منظور از چپ، چیزی است که در برابر راست قرار می‌گیرد؛ زیرا چیزی که در تقابل با راست باشد چپ نام دارد؛ و از سخن او که "هر دو دست او راست است" روشن می‌شود که مقصود از آن یمن و برکت و خیر است. اصل یمن، فراوانی خیر و اصل آن برکت و خیر است. پس بر این اساس بین این دو تضاد و تقابلی وجود ندارد "هر دو دست او راست است" [یعنی] مبارک بودن در کثرت خیر، و خدا را دست چپی است که در مقابل دست راست قرار دارد و در این، نقصی وجود ندارد.»
و در خصوص این فرموده حق تعالی ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ (دست خدا بالای دست

آن‌هاست) ابن‌عثیمین می‌گوید:

«این آیه نیز بر ظاهر و حقیقتش قرار گرفته است؛ اینکه دست خداوند متعال بالای دست بیعت‌کنندگان است؛ زیرا دست او از صفاتش است و او سبحان بالای آنان بر عرش خود قرار دارد؛ پس دستش بالای دست آن‌ها خواهد بود. این ظاهر عبارت و حقیقت آن است و تأکیدی است بر اینکه بیعت با پیامبر (صلی الله علیه وسلم) همان بیعت با خداوند است و چنین الزامی نمی‌آورد که دست خداوند به‌طور مستقیم و بی‌واسطه روی دست بیعت‌کنندگان قرار داشته باشد. آیا نمی‌بینی که می‌فرماید آسمان بر فراز ماست؛ درحالی‌که به‌وضوح از ما دور است؛ بنابراین دست خداوند عزوجل بالای دست بیعت‌کنندگان با رسول خدا (صلی الله علیه وسلم) است؛ درحالی‌که حق تعالی از خلقش دور است و بر فراز آنان قرار دارد.»^۱

۱۲. خدای سفیانی‌ها در دستانش، انگشتان حقیقی دارد!

پاسخ ابن‌جبرین بر یک پرسش؛ از منبع قبلی:

«پرسش: این سؤال‌کننده می‌گوید: آیا صحیح است که گفته شود در صورت خدای متعال دو چشم و در دست او انگشتان و غیره وجود دارد؟ یا اینکه این‌ها از باب تشبیه است؟

پاسخ: در این خصوص چیز قابل‌اعتمادی وارد نشده است؛ لیکن دربارهٔ انگشت‌ها، حدیثی وارد شده که در آن آمده است یک یهودی نزد پیامبر (صلی الله علیه وسلم) آمد و به دست و انگشتان خود اشاره کرد و گفت: «ما در کتاب‌های خود چنین یافته‌ایم که خداوند آسمان را بر این می‌گذارد و زمین‌ها را بر این می‌گذارد و کوه‌ها را بر این می‌گذارد و آب‌ها و دریاها را بر این می‌گذارد و مخلوقات را بر این می‌گذارد؛ و آن یهودی در هر مرتبه

۸۰..... انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)

به انگشتانش اشاره می‌کرد. پیامبر (صلی الله علیه وسلم) پس از آن، این آیه را خواند: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ (خدا را نشناختند آن چنان که شایسته شناخت اوست و در روز قیامت زمین یک جا در قبضه اوست) و به جهت تصدیق گفته یهودی، خندید. «پس اگر وی این گونه آن مطلب را تأیید کرده باشد، چنین رسانده است که خدا انگشتانی در دست دارد؛ ولی باین حال الزامی وجود ندارد که در سر انگشتان و طول انگشتان و فلان و فلان خصوصیت همانند انگشتان مخلوقین باشد؛ بلکه آنچه ثابت می‌شود، وجود دست و انگشتان در آن است.»

و ابن باز می‌گوید: «و این صفاتی که خودش را با آن‌ها توصیف می‌فرماید، ما نیز به همان‌ها وصفش می‌کنیم و همان که او می‌فرماید را می‌گوییم: اینکه او صورت دارد، دو دست دارد، شنوایی و بینایی دارد، پا دارد، انگشتانی دارد، هر کدام به صورتی که در شأن و مقام اوست...»^۱

۱۳. خدای سفیانی ها دو ساق حقیقی دارد!

در خصوص آیه ﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعُونَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ﴾^۲ (روزی که آن واقعه عظیم پدیدار شود و آن‌ها را به سجود فراخوانند ولی نتوانند). ابن باز می‌گوید: «...منظور روزی است که پروردگار در قیامت می‌آید و ساق پای خود را به مؤمنان نشان می‌دهد و این علامتی است میان او - سبحان و متعال - و آن‌ها. وقتی وی ساق پایش را نشان بدهد آن‌ها او را خواهند شناخت و از او پیروی خواهند کرد. اگر جنگی اتفاق بیفتد در باره اش گفته می‌شود: ساق نشان داده شد - اگر شدت بگیرد - و این معنای لغوی شناخته شده‌ای است که پیشوایان زبان شناس بر آن صحه گذاشته‌اند؛ ولی در خصوص این آیه کریم، باید با توجه آنچه در حدیث شریف آمده است تفسیر شود و این امر،

۱. نوشته‌های شیخ بن باز در سایت رسمی.

کارزار عبادت «هبل» یا عبادت «الله» ۸۱

نشان دادن ساق توسط پروردگار سبحان و متعال است. این از صفاتی است که در شأن جلال خداوند و عظمتش است و هیچ کس در این صفات با او -جل و علا- شباهتی ندارد. دیگر صفات مانند صورت، دو دست، پا، چشم و صفات دیگر ثابت شده با متون نیز به همین صورت است.»^۱

و شیخ محمد صالح المنجد می‌گوید: «رسول خدا(صلی الله علیه وسلم) صفت «ساق» را برای پروردگار متعالش به اثبات رسانده است. قاعده شرعی در اینجا عبارت است از اینکه: این صفت را برای خداوند متعال ثابت کنیم؛ بدون اینکه تحریفی در معنایش یعنی در شدت- داشته باشیم و بدون هیچ تمثیلی- که این ساق را همانند ساق پای یکی از مخلوقاتش بدانیم- و نیز اینکه این صفت را به طور کامل نفی نکنیم.»^۲

۱۴. خدای سفیانی ها دو پای حقیقی دارد!

هیئت دائمی چنین فتوا داده است: «اثبات آنچه خداوند برای خودش به اثبات رسانده، واجب است؛ صفاتی مانند دو دست، دو پا، انگشتان و دیگر صفات وارد شده در کتاب و سنت به آن صورتی که شایسته خداوند سبحان است، بی هیچ تحریف، بی هیچ کیفیت بخشیدن، بی هیچ تمثیل، بدون نفی کردن و...»^۳ هیئت دائمی تحقیقات علمی و فتوا: بکر ابوزید، عبدالعزیز آل شیخ، صالح الفوزان، عبدالله بن عذیان، عبدالعزيز بن عبدالله بن باز.^۳

و درباره حدیث ابن عباس (کرسی محل قرارگرفتن دو پاست) شیخ عبدالرحمن البراک می‌گوید: «در این حدیث اثباتی برای پا و کف پا برای او سبحان و متعال وجود دارد و اهل سنت آنچه را در این حدیث آمده است بر اساس واقعیتی که دارند برای خداوند اثبات می‌کنند؛ همان‌گونه دیگر صفات را به اثبات می‌رسانند و همان‌گونه که دو دست و دو

۱. مجموع فتاوا و مقالات متنوع، ج ۴.

۲. سایت اسلام، سؤال و جواب.

۳. فتاوی هیئت دائمی، ج ۲، ص ۳۷۶.

چشم را برای او سبحان و متعال ثابت می کنند و می گویند: او -متعال- دو پا دارد...»^۱

۱۵. خدای سفیانی ها؛ آن ها هیچ ابایی از اشاره به جسمانی بودنش ندارند!

امام آن ها ابن تیمیه می گوید: «و در لفظ جسم، منظوری کلی و اجمالی نهفته است. منظور از آن، موجود مرکبی است که اجزای پراکنده اش جمع شده اند، یا آنچه قابل تفریق و جدانشدن است، یا مرکب از ماده و صورت است، یا ترکیب یافته از اجزای منفردی است که جوهر نامیده می شود؛ و خداوند متعال از تمامی این امور منزّه است... و منظور از جسم، آن چیزی است که به آن اشاره شود، یا دیده شود یا آن چیزی است که دارای صفاتی باشد. خداوند متعال در آخرت دیده می شود و صفاتش نمایان می گردد و انسان ها هنگام دعا کردن -با دست ها، با قلب ها، چهره ها و با چشم هایشان- به او اشاره می کنند. پس اگر بخواهد بگوید: منظور از جسم چنین معنایی نیست؛ به او گفته می شود: این معنایی که با این لفظ قصد نفی کردنش را داری، با روایت صحیح و صریح عقلانی ثابت شده است و تو دلیلی برای نفی کردن آن در دست نداری...»^۲

وی همچنین می گوید: «...و اما الفاظی که عده ای از افراد معاصر بدعت گذاشته اند و در آن منازعه کرده اند مانند لفظ جسم، جوهر، موضع داشتن، جهت و دیگر موارد مشابه - نه به طور کامل نفی و نه اثبات می شوند؛ مگر وقتی که به مقصود گوینده آن توجه شود؛ پس اگر قصد نفی یا اثبات معنای صحیحی را -موافق آنچه رسول خدا خبر داده است- داشته باشد، با آن لفظی که به کار برده، معنای درستی را اراده کرده است...»^۳

و محمد بن صالح عثیمین می گوید:

«مسئله جسمانی بودن، در قرآن و سنت، نه نفی شده است و نه اثبات؛ ولی ما در خصوص این لفظ می گوییم: نه نفی می کنیم و نه اثبات. ما نمی گوییم: جسم هست یا

۱. شرح الواسطیة، ص ۱۷۲.

۲. بیان تلبیس جهیمه، ج ۱، ص ۵۵۰.

۳. منهاج السنة النبویة، ج ۲، ص ۵۵۴ و ۵۵۵.

جسم نیست؛ اما با توجه به معنی، به تفصیل می‌گوییم و درخواست توضیح کامل را داریم. به گوینده می‌گوییم: منظور تو از جسم چیست؟ آیا منظور تو این است که او چیزی است قائم به خودش، توصیف‌شده به آن چیزی است که شایسته‌اش است، انجام‌دهنده با اختیار است، تنگ‌گیرنده (قابض) و گشایش‌دهنده (باسط) است؟ اگر منظور تو چنین معنایی است، این حق و معنایی است صحیح. به‌راستی که خداوند متعال قائم به خودش است، انجام‌دهنده هر آن چیزی است که بخواهد، متصف به صفاتی است که شایسته‌اش است، می‌ستاند، تنگ می‌گرداند و گسترش می‌دهد، و آسمان‌ها را با دست راست خود می‌گیرد و تکان می‌دهد؛ ولی اگر منظور تو از جسم، چیزی باشد که اجزایش به یکدیگر نیازمند باشد و جز با اجزایش کامل نشود، قطعاً چنین توصیفی در خداوند راهی ندارد؛ چراکه لازمه چنین معنایی، حدوث (تغییر و تحول) و ترکیب است و این خصوصیتی است که برای خداوند عزوجل منع شده است.^۱

۱۶. خدای سفیانی‌ها، عرش او دارای پایه‌هایی روی آسمان

هفتم است و وی به‌موقع بر آن قرار دارد!

ابن تیمیه می‌گوید: «اصل قراردادن بر عرش، با توجه به قرآن، سنت و اتفاق نظر سلف امت و امامان اهل سنت ثابت شده است و حتی اصلی است ثابت‌شده در تمام کتاب‌های نازل شده بر تمامی انبیای فرستاده‌شده.»^۲

و ابن باز می‌گوید: «و معنی قراردادن بر عرش از نظر اهل سنت، بالاتر و بر فراز عرش بودن است به آن صورتی که در شأن جلال و بزرگی خداوند سبحان است...»^۳

۱. شرح عقیده سفارینی، ص ۱۸ و ۱۹.

۲. مجموع فتاوا، ج ۲، ص ۱۸۸.

۳. مجموع فتاوا و مقالات متنوع، ج ۶.

و در خصوص آیه ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾^۱ (خدای رحمان بر عرش استیلا دارد) ابن عثیمین می‌گوید:

«از نظر اهل سنت و جماعت معنای این آیه کریم واضح و روشن است. خداوند سبحان در سه موضع در قرآن خبر داده که بر عرش قرار گرفته است؛ از جمله این آیه... و معنی «استوی»، بالا رفتن و برتر شدن است و منظور از آن، «استوی» (بر فراز) به آن صورتی است که شایسته جلال خداوند است؛ به طوری که هیچ‌یک از مخلوقات با وی شباهتی ندارند؛ نه در قرار گرفتن بر پشت ستوران، نه بر کشتی، نه خودرو، نه هواپیما، هیچ‌یک هیچ شباهتی به او سبحان ندارند؛ منظور قرارگرفتنی است شایسته خداوند... و خداوند -جل و علا- بر فراز عرش قرار دارد و هرکس بگوید او در هر مکانی هست، در اشتباهی سخت گرفتار و از مسیر درست گمراه شده است و چنین شخصی از نظر جمیع اهل علم، اهل سنت و جماعت، کافر است؛ زیرا خداوند بر فراز عرش است و این علم او سبحان و متعال است که در همه جا حضور دارد. بنابراین اعتقاد به اینکه او در هر مکانی موجود است از سخنان بدعت‌گذاران، گمراهان و ملحدان است. اما اهل سنت و جماعت می‌گویند خداوند بر فراز عرش بر آن سوار است به آن گونه‌ای که شایسته جلال و عظمتش است و علم او در هر مکانی است به طوری که چیزی از او سبحان و متعال پوشیده نیست. منظور از عرش، همان سقف مخلوقات و فراتر از آن است و خداوند سبحان و متعال بر فراز این سقف قرار دارد و بر احوال بندگان آگاه است؛ طوری که هیچ‌چیز از او -جل و علا- پوشیده نیست. پس بر هر مسلمانی واجب است که به این مطلب اعتقاد و به آن ایمان داشته باشد.»^۲

و شیخ محمد صالح المنجد می‌گوید: «و قراردادن خداوند متعال بر عرش، بالابودنی برای او به طور ذاتی است. بالابودنی خاص که در شأن جلال و عظمت اوست و

۱. طه، ۵.

۲. فتاوی نور علی الدرب.

چگونگی آن را جز خودش نمی‌داند...»^۱

وی همچنین می‌گوید: «و عرش، عظیم‌ترین مخلوقات است. پروردگار ما بر آن قرار دارد آن گونه که شایسته جلال و بزرگی‌اش است. عرش، پایه‌هایی دارد و فرشتگان عظیم‌الشانی آن را حمل می‌کنند.»^۲

اما ابن جبرین چهار معنا برای «استوی» بیان می‌کند: «استقرار داشتن، بالاتر بودن، ارتفاع، صعود.»^۳

سپس در شگفت می‌ماند که آیا عرشی که خداوند بر آن می‌نشیند کروی است یا مسطح؟! و حیرت وی نیز از آنجا نشئت می‌گیرد که وی برتر و بالاتر بودن را به‌گونه‌ای در نظر گرفته است که آن‌ها حکم کرده‌اند؛ اینکه این بالاتر بودن از نظر مکانی است. اگر عرش کروی باشد و معبود آن‌ها بر آن نشسته باشد، وی نیز قطعاً باید همانند آن کروی باشد و در این صورت معنایی برای علو و فراتر بودن باقی نخواهد ماند. بر همین اساس ابن تیمیه تلاش می‌کند در کتاب خود اثبات کند که عرش، مسطح است.

«از شیخ الاسلام ابن تیمیه پرسیده شد درباره عرش چه نظری دارید؛ آیا کروی است یا خیر؟ اگر کروی باشد و خداوند در ورای آن بر آن محیط باشد، دیگر چه فایده‌ای خواهد داشت که بنده هنگام دعا به بالا توجه کند یا به هر سمت و سویی دیگر؟ پاسخ به این پرسش به سه صورت گفته شده است. یکی از آن‌ها چنین است که گوینده بگوید: با هیچ دلیل شرعی و عقلی قابل اعتمادی ثابت نشده که عرش، فلکی از فلک‌های کروی شکل است...»

پس در نتیجه مسطح است! حتی به نظر وی چنین می‌رسد که عرش، گنبدی‌شکل باشد؛ لذا سخن خود را کامل می‌کند و می‌گوید:

۱. سایت اسلام، پرسش و پاسخ.

۲. سایت اسلام، پرسش و پاسخ.

۳. الإرشاد شرح لمعة الاعتقاد، ص ۳۹.

«و عده‌ای استدلال می‌کنند که عرش خدا گنبدی شکل است... از جیبیر بن مطعم نقل شده است: یک اعرابی نزد رسول خدا آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! جان به سختی افتاد و خانواده‌هایمان گرسنه‌اند... پس برای ما دعایی بفرما که ما خدا را به‌سوی تو شفیع می‌آوریم و تو را به درگاه الهی شفیع قرار می‌دهیم... و فرمود: وای بر تو! آیا می‌دانی چه می‌گویی؟ خداوند را نمی‌توان برای طلب شفاعت، واسطهٔ خلقی نمود... خداوند بر عرش خود قرار دارد و عرش او نیز روی آسمان‌ها و زمینش است؛ به این شکل؛ و با انگشتانش شکل گنبد را نشان داد.»^۱

۱۷. خدای سفیانی‌ها، کرسی دارد و پاهایش را بر آن قرار می‌دهد

ابن عثیمین می‌گوید: «درست آن است که کرسی محل قرار گرفتن دو پاست و عرش همان است که خداوند رحمان سبحان روی آن قرار گرفته است.»^۲
و در تفسیر آیه‌الکرسی می‌گوید: «کرسی که محل قرار گرفتن دو پاست...»
و شیخ محمد صالح المنجد گفته است: «طبق درست‌ترین گفته‌ها، کرسی همان محل دو پای خدای رحمان عزوجل است...»^۳

۱۸. خدای سفیانی‌ها می‌خندد: خنده‌ای واقعی!

ابن تیمیه می‌گوید: «و به این ترتیب روایات مربوط به خندیدن (خندیدن خداوند!) از پیامبر (صلی الله علیه وسلم) متواتر است و پیشوایان اهل سنت آن‌ها را روایت کرده‌اند.»^۴

۱. مجموعة الرسائل، ج ۲، ب ۴، ص ۱۰۴ و ۱۱۲.

۲. سایت اسلام، پرسش و پاسخ.

۳. سایت اسلام، پرسش و پاسخ.

۴. فتاوی‌الکبری، ج ۵، ص ۲۹۷.

و ابن باز می‌گوید: «... بعضی از مردم «خنده» را به «رضایت‌داشتن» خداوند، محبت را به اراده و خواست ثواب تفسیر می‌کنند و رحمت را نیز به همین ترتیب. هیچ‌کدام از این موارد را اهل سنت بر نمی‌تابد، بلکه واجب است آن‌ها را همان‌گونه که نقل شده‌اند بپذیریم که این همان حق و درستی است. پس او محبت را به‌واقع دوست می‌دارد آن‌گونه که شایستهٔ اوست و به محبت خلاق شباهتی ندارد. او راضی می‌شود، غضبناک می‌شود و ناپسند می‌دارد، و این‌ها همه صفاتی حقیقی است که پروردگار ما آن‌گونه که شایسته‌اش است به آن‌ها توصیف می‌شود. مخلوقاتش در این صفات شباهتی با او ندارند... و به همین ترتیب طبق متون وارد شده، پروردگار ما آن‌گونه که شایستهٔ جلال و بزرگی‌اش است می‌خندد و مخلوقاتش در هیچ‌یک از صفاتش با او شباهتی ندارند... و به این ترتیب، قرار گرفتن او بر عرش خود، قرارگرفتنی است مطابق شأن جلال و عظمتش، و خلاق در هیچ‌یک از صفات او سبحان و متعال شباهتی با او ندارند.»^۱

و ابن جبرین می‌گوید: «ما صفتی را اثبات و تشبیه را از آن صفت نفی می‌کنیم؛ زیرا تشبیه، مخصوص مخلوقات است و می‌گوییم خداوند این صفت را برای خودش ثابت کرده است و ما نیز آن را بدون مبالغه در تشبیه و تمثیل اثبات می‌کنیم، یا بدون اینکه چیزی دربارهٔ آن بر زبان برانیم که حق نباشد. واضح است که صفت مخلوق، متناسب با آن مخلوق است؛ مثلاً خندیدن مخلوق عبارت است از قهقهه و صدایی بر اثر چیزی که او را به شگفتی وامی‌دارد یا خوشحال و شادمانش می‌کند؛ ولی پروردگار آن‌گونه که می‌خواهد می‌خندد، با خصوصیتی که ما چگونگی آن را نمی‌دانیم.»^۲

۱. فتاوی نور علی الدرب، ج ۱.

۲. فتاوی ابن جبرین، ج ۶۳، ص ۹۶.

۱۹. خدای سفیانی ها حقیقتاً تعجب می کند!

ابن جریرین در شرح خود بر کتاب «لمعة الاعتقاد» می گوید: «بیشتر اشاعره و امثال آن ها صفت تعجب کردن را انکار می کنند و می گویند: دانای خبیر هرگز تعجب نمی کند و توصیف خداوند به تعجب کردن جایز نیست. تعجب کردن برانگیخته شدن چیزی در انسان و قلب است که احساسی مثل تنهایی یا مانند آن بر جای می گذارد. این گفته آن هاست ولی ما نوعی از تعجب را برای خداوند اثبات می کنیم که شباهتی با تعجب مخلوقات ندارد و این خصوصیت از صفات فعلیه خداوند است.»^۱

و ابن عثیمین می گوید: «تعجب کردن از صفات ثابت شده خداوند در قرآن، سنت و اجماع گذشتگان است. خداوند متعال می فرماید: «بل عجبت و یسخرن» با قرائت حرف «ت» با ضمه و پیامبر (صلی الله علیه وسلم) می فرماید: پروردگار تو از جوانی که هوس جوانی ندارد تعجب می کند. این حدیث را احمد روایت کرده است. گذشتگان اهل سنت بر اثبات صفت تعجب کردن برای خداوند اجماع دارند؛ پس اثبات این خصوصیت بدون هیچ تحریف، نفی یا بیان چگونگی اش و بی هیچ تمثیلی، واجب است؛ تعجب کردنی حقیقی در شأن خداوند. کسانی که صفات را نفی می کنند این صفت را مجازاً تفسیر کرده اند و ما طبق آنچه پیش تر در قاعده چهارم گفتیم به آن ها پاسخ می گوئیم...»

۲۰. خدای سفیانی ها مکر می کند و فریب می دهد!

از ابن عثیمین پرسیده شد: آیا خداوند با صفت «مکار بودن» توصیف می شود؟ و آیا او به این نام نامیده می شود؟

وی پاسخ می دهد: «خداوند با صفت مکر توصیف نمی شود، مگر اینکه قیدی داشته باشد؛ و به صورت مطلق و کلی با این صفت توصیف نمی شود. خداوند متعال می فرماید:

کارزار عبادت «هبل» یا عبادت «الله» ۸۹

﴿فَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (آیا از مکر خدا خود را ایمن دانستند؟ حال آنکه جز مردم زیان‌کار، [کسی] خود را از مکر خدا ایمن نمی‌داند). (اعراف، ۹۹). در این آیه دلیلی بر مکر خدا وجود دارد و منظور از این مکر، درهم‌کوبیدن دشمن به صورتی است که خودش نمی‌فهمد؛ و در این زمینه، در حدیثی که بخاری آورده، آمده است: جنگ، خدعه و نیرنگ است.

اگر گفته شود: چگونه خدا با صفت مکار بودن توصیف می‌شود درحالی که به ظاهر این صفت مذموم و نکوهیده است؟

در پاسخ گفته می‌شود: مکر در جایگاه مناسب پسنديده است و بر توانایی مکرکننده دلالت می‌کند و اینکه او بر دشمن خود چیره است؛ به همین دلیل است که این صفت به طور کلی بر خداوند اطلاق نمی‌شود. پس جایز نیست گفته شود: خداوند فریب‌کار است؛ بلکه این صفت را تنها در جایگاهی ستوده می‌توان بیان کرد؛ مانند این فرموده حق تعالی: ﴿وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ﴾ (و آنان نیرنگ می‌زدند و خدا تدبیر می‌کرد). (انفال، ۳۰)؛ همچنین ﴿وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ (و آن‌ها دست به نیرنگ زدند و ما نیز تدبیری اندیشیدیم درحالی که آن‌ها خبر نداشتند). (نمل، ۵۰).

این صفت را نمی‌توان به طور کلی از خداوند نفی کرد؛ بلکه تنها در جایگاهی قابل انطباق است که خداوند با آن مدح و ستایش می‌شود، و در جایگاهی که هیچ مدح و ستایشی را نرساند، خداوند با این صفت توصیف نمی‌شود. به همین ترتیب خداوند با این صفت نامیده نمی‌شود و گفته نمی‌شود «ماکر» (مکرکننده) از اسامی خداوند است. مکر و خدعه از صفات فعلیه خداوند است؛ زیرا تنها به خواست و مشیت خداوند سبحان تعلق دارد.^۱

همچنین از وی پرسیده شد: آیا خدا به خیانت و فریب‌کاری توصیف می‌شود؛ همان‌طور که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ﴾ (آن‌ها به خدا

نیرنگ می‌زند و حال آنکه او با آنان نیرنگ خواهد کرد؟

و وی پاسخ می‌دهد: «اما در خصوص صفت «خیانت»، خداوند هرگز با این صفت توصیف نمی‌شود؛ زیرا در هر صورتی ناپسند است... و اما در خصوص خدعه و نیرنگ‌زدن - همانند صفت مکر- خداوند متعال فقط در جایگاهی با این صفت توصیف می‌شود که این صفت باعث مدح و ستایشی باشد و به‌طور کلی با این صفت توصیف نمی‌شود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ﴾ (به‌راستی که منافقان به خدا نیرنگ می‌زند و حال آنکه او با آنان نیرنگ خواهد کرد). (نساء، ۱۴۲).^۱

۲۱. خدای سفیانی‌ها، جانشینان و خلفایش در حضورش با اجازه‌ او

شفاعت نمی‌کنند!

ابن تیمیه می‌گوید: «دوم، اینکه به پیامبران و افراد صالح وفات‌یافته یا غایب گفته می‌شود: خداوند را برایم بخوان یا خدایت را برایم بخوان یا از خداوند برایم درخواست کن - به همان صورتی که مسیحیان به مریم و دیگران می‌گویند - در این خصوص هیچ عالمی شک ندارد که این عمل، جایز نیست و از جمله بدعت‌هایی شمرده می‌شود که هیچ‌یک از پیشوایان گذشته این امت به آن مبادرت نمی‌کرده‌اند؛ بنابراین مشروعیتی ندارد که از اموات، دعایی - یا هر چیز دیگری- درخواست شود.»^۲

و ابن‌باز می‌گوید: «جایز نیست کسی از رسول خدا (صلی الله علیه وسلم) درخواست شفاعت کند؛ زیرا شفاعت، در تملک خداوند سبحان است؛ پس جز از او خواسته نمی‌شود که خود حق تعالی نیز می‌فرماید: ﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ﴾ (بگو شفاعت، تنها از آن خداست). و اما در خصوص اموات، چیزی از آن‌ها خواسته نمی‌شود، نه شفاعت و نه هیچ چیز دیگر،

۱. فتاوی‌ ابن‌عثیمین، ج ۱، ص ۱۷۱.

۲. مجموع فتاوا، ج ۱، ص ۳۵۱.

چه پیامبران بوده باشند و چه دیگران.»^۱

و نیز می‌گوید: «نه از او و نه از دیگر افراد مرده، جایز نیست شفاعت خواسته شود؛ زیرا چیزی از مرده خواسته نمی‌شود و اگر مسلم بوده باشد تنها برایش دعا می‌شود و آمرزش خواسته می‌شود؛ به دلیل این فرمودهٔ پیامبر (صلی الله علیه وسلم): "قبرها را زیارت کنید که شما را به یاد آخرت می‌اندازند." بنابراین کسی که قبر حسین یا حسن یا سایر مسلمانان را به قصد دعا کردن و درخواست آمرزش و استغفار برای آنان زیارت کند، این سنت است؛ اما زیارت قبور برای درخواست دعا یا کمک یا شفاعت از آن‌ها، از «مصادیق منکر» و حتی از نوع «شرک اکبر» است.»^۲

و با توجه به اینکه روایاتی وجود دارند که تأکید می‌کنند پیامبر ﷺ پس از وفاتش، سلام کسی را که به او سلام می‌کند پاسخ می‌دهد، بد نیست ببینیم چگونه آن‌ها به این احادیث پاسخ می‌دهند:

علمای هیئت دائمی فتاوی وهابی‌ها می‌گویند:

«وقتی انسان می‌میرد، شنوایی‌اش را از دست می‌دهد و صدای کسانی را که در دنیا هستند درک نمی‌کند و سخنانشان را نمی‌شنود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَّنْ فِي الْقُبُورِ﴾ (و تو کسانی را که در گورها هستند نمی‌توانی شنوا سازی). خداوند متعال به پیامبر (صلی الله علیه وسلم) تأکید می‌فرماید کسانی که وی به اسلام دعوتشان می‌کند مانند مردگانی هستند که توان شنیدن ندارند. اصل دربارهٔ «مشبه» این است که از نظر متصف‌بودن به «وجه‌شبه» قوی‌تر از «مشبه‌به» باشد. از آنجا که مرده‌ها در دایرهٔ «نشنیدن» قرار می‌گیرند، در پاسخ‌دادن، نسبت به معاندان از اولویت بیشتری برخوردارند. معاندانی که برای شنیدن دعوت پیامبر (صلی الله علیه وسلم) گوش‌های خود را بسته و چشمان خود را کور نگه داشتند و گفتند: قلب‌های ما بسته است... و اما در خصوص

۱. مجموع فتاوی بن باز، ج ۱۶۰، ص ۱۰۵.

۲. مجموع فتاوی بن باز، ج ۶، ص ۳۶۷.

شنیده شدن فریاد رسول خدا (صلی الله علیه وسلم) به کشته شدگان کفار در روز بدر توسط آن‌ها و اینکه آن حضرت به آن‌ها فرمود: «آیا آنچه پروردگارتان به شما وعده کرده بود راست و حقیقت یافتید؟ که ما آنچه پروردگاران به ما وعده کرده بود حق یافتیم.» و این فرموده او به یارانش است وقتی نداده شدن آن مردگان توسط پیامبر را ناخوش دانستند: «به آنچه من به آن‌ها می‌گویم شما شنواتر از آن‌ها نیستید.» باید گفت این از خصوصیات است که خداوند آن را مخصوص پیامبرش گردانده و به‌طور کلی با دلیل ثابت شده که پیامبر در این خصوص مستثناست؛ به همین ترتیب -طبق همین اصل- اینکه مرده صدای پای تشییع کنندگانش را می‌شنود نیز استثنا شده است؛ همچنین این سخن پیامبر (صلی الله علیه وسلم): «هیچ کس نیست که به من سلام کرده باشد، مگر اینکه خداوند سلام او را به روح من می‌رساند تا من پاسخ سلامش را بگویم.» نیز طبق همین اصل استثنا شده است.»^۱

برای باطل بودن «مجسمه» [کسانی که صفات جسمانی برای خدا قائل اند] این سخن حق تعالی کفایت می‌کند: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾^۲ (و اگر هنگامی که مرتکب گناهی شدند نزد تو آمده و از خدا آمرزش خواسته بودند و پیامبر برایشان آمرزش خواسته بود، خداوند را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند).

کافی است مسلمان روی عبارت ﴿جَاءُوكَ﴾ (نزد تو آمده بودند) تمرکز داشته باشد؛ این یعنی نزد تو آمده بودند ای محمد. اگر درحالی که رسول خدا ﷺ در قید حیات بوده، این، دین خدا شمرده می‌شده و هیچ منافاتی با توحید نداشته و حتی خود توحید حقیقی بوده است، چگونه انسان عاقل می‌تواند تصور کند که طبق نظر این سفیانی‌ها پس از وفات پیامبر ﷺ دین خدا به ناگاه دگرگون شده باشد؟!

۱. هیئت دائمی فتوا، ج ۱، ص ۴۷۸ و ۴۷۹.

۲. نساء، ۶۴.

همچنین برای بیان باطل بودن نظرات این وهابی‌های قائل به جسم [که خصوصیات جسمانی برای خداوند در نظر می‌گیرند] کافی است ده‌ها روایتی را یادآور شویم که مسلمانان در دست دارند و در آن‌ها شفاعت رسول خدا ﷺ و اولیای الهی به اذن خداوند آورده شده است و آیات قرآن نیز بر این مطلب صحه می‌گذارند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا﴾^۱ (آنان را اختیار شفاعت نیست، جز آن کس که از سوی خدای رحمان پیمانی گرفته است) و ﴿يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا﴾^۲ (در آن روز، شفاعت سودی نبخشد، مگر آن کسی را که خدای رحمان به او اجازه دهد و به گفتار او راضی باشد).

این آیات واضح هستند؛ کسی که نزد خدا عهد و پیمانی دارد و سخنی مورد رضای خداوند دارد، چنینی شخصی دارای شفاعت است؛ و اینان، همان خلفا و جانشینان خداوند هستند.

خلاصه آنچه تقدیم شد

اگر بخواهیم خصوصیات معبود وهابی‌ها را خلاصه کنیم خواهیم دید که او «جسمی است که دیگر صفات در آن قوام پیدا می‌کند، صورت دارد، دو چشم دارد، دو دست دارد و در هر دست انگشتانی. دو ساق پا دارد و دو پا نیز دارد» و همه این‌ها به صورت واقعی هستند!

به علاوه اینکه او «می‌رود و می‌آید، بالا می‌رود و پایین می‌آید، با شتاب می‌آید (هروله)، با چشمی بینا در جهتی خاص دیده می‌شود، و واقعاً با دیگران دیدار می‌کند. او جایگاهی در بالادست دارد، بر عرش خود می‌نشیند، پاهای خود را بر کرسی‌اش قرار می‌دهد، می‌خندد، فریب می‌دهد، نیرنگ می‌زند، تعجب می‌کند و به همین ترتیب...» و

۱. مریم، ۸۷.

۲. طه، ۱۰۹.

متصف بودن او به تمامی این صفات نیز به صورت حقیقی است!

شما را به پروردگارتان قسم می‌دهم آیا این همان پروردگار محمد (صلی الله علیه و آله) است؟ یا «هبل» معبود ابوسفیان و خاندانش؟ به علاوه در جهت قائل شدن جسم برای خداوند دیگر چه باقی مانده است که این ملحدان از آن فروگذار کرده باشند؟!

آری، شاید هنوز بینی و گوش برای شنیدن و بوییدن هوا باقی مانده باشد؛ زیرا ما هنوز از آن‌ها نشنیده‌ایم که برای پروردگارشان چنین بیان داشته باشند؛ ولی در خصوص گوش، داشتن گوشی را که با آن بشنود نفی نمی‌کنند؛ همان طور که چشم برای دیدن و انگشتانی برای انجام دادن کارها را نفی نمی‌کنند.

آلبانی می‌گوید: «پرسش: موضع‌گیری اهل سنت و جماعت برای صفت گوش برای خداوند چیست؟ پاسخ: نه اثباتش می‌کنند و نه نفی...»^۱

خداوند بسی برتر و بلندمرتبه‌تر است از آنچه این ملحدان قائل به جسم، به او نسبت می‌دهند.

این مبحث را با بیان گوشه‌ای از نظرات علمای اهل سنت در خصوص شیخ الاسلام وهابی‌ها، ابن تیمیة حرانی که وهابی‌ها در عقاید خود به نظرات او تکیه می‌کنند، به پایان می‌رسانیم:

۱. تقی‌الدین سبکی شافعی، متوفی سال ۷۵۶ ق می‌گوید: «اما بعد، پس از آنکه ابن تیمیة آن بدعت‌ها را در اصول عقاید ایجاد کرد و از ستون‌های اسلام، ارکان و پایه‌هایی را فروریخت، با وجود اینکه در پوشش پیروی از کتاب و سنت چنین تظاهر کرده بود که وی داعی به سوی حق و هدایت‌کننده به بهشت است، از پیروی کردن، به سوی بدعت‌گذاری بیرون رفت و با مخالفت با اجماع، از جماعت مسلمانان کناره گرفت و چیزهایی گفت که جسمانی بودن و ترکیب در ذات مقدس را اقتضا می‌کرد و اینکه نیازمند بودن به اجزا را محال نمی‌دانست و نیز به حوادث در ذات مقدس معتقد شد... و

تمامی این گفته‌هایی که وی در فروع بدعت نهاده بود منجر به کفری زشت و قبیح شد.^۱

۲. ابن حجر عسقلانی متوفای سال ۸۵۲ق در شرح حال ابن تیمیه می‌گوید: «مردم درباره او چند دسته شده‌اند: برخی او را به تجسیم نسبت می‌دهند به دلیل آنچه در باب عقیده حمویه، واسطیه و دیگر موارد بیان کرده است؛ مثل این گفته وی: دست، پا، ساق و چهره، صفاتی حقیقی هستند و اینکه او با ذات خودش [واقعاً] بر عرش ایستاده است. برخی او را زندق دانسته‌اند به دلیل این گفته‌اش: نمی‌توان از او یاری جست. برخی او را منافق دانسته‌اند به دلیل این گفته‌هایش درباره علی (علیه السلام): او وقتی به خودش آمد که فریب خورده بود. او بارها تلاش کرد به خلافت برسد ولی نتوانست. او برای ریاست جنگید نه برای دیانت؛ و این گفته او: او دوستدار ریاست بود؛ و نیز: علی در کودکی اسلامی آورد و اسلام آوردن یک کودک صحیح نیست؛ همچنین در معتقدبودنش به خواستگاری از دختر ابو جهل و اینکه به این ترتیب به علی ناسزا گفته است و همین او را در زمره منافقان قرار می‌دهد؛ زیرا رسول خدا درباره علی فرموده است: جز منافق، تو را دشمن نمی‌دارد. عده‌ای عقیده دارند که او سعی داشت به امامت کبری (تمام اهل سنت) برسد؛ زیرا همواره شیفته ابن تومرت بود و او را یادآور می‌شد.»^۲

۳. شهاب‌الدین بن حجر هیثمی متوفای سال ۹۷۳ق گفته است: «ابن تیمیه بنده‌ای است که خداوند او را خوار، گمراه، نابینا و ناشنوا و ذلیل کرده است. پیشوایان اهل سنت که فساد احوال و دروغ بودن گفته‌هایش را بیان کرده‌اند به این مطلب تصریح داشته‌اند و هرکس می‌خواهد در این خصوص آگاه شود، می‌تواند به گفته‌های امام‌المجتهد مراجعه کند. کسی که در پیشوایی، عظمت و رسیدنش به درجه اجتهاد اتفاق نظر وجود دارد؛ همچنین به ابوالحسن سبکی و فرزندانش التاج و شیخ و امام العز بن جماعت و علمای

۱. الدرر المضية فی الرد علی بن تیمیه، ص ۲۱.

۲. الدرر الکامنة، ج ۱، ص ۱۵۵.

معاصر آن‌ها و دیگران از شافعی‌ها، مالکی‌ها و حنفی‌ها...»^۱

۴. مفتی حوزه مصر شیخ محمد بخیت المطیعی حنفی متوفای سال ۱۳۵۴ ق در کتاب «تطهیر الفؤاد» می‌گوید: «...عده‌ای در این دوران در عقاید بی‌ارزش ابن تیمیه و تقویت گفته‌های فسادانگیزش و انتشار آن‌ها در میان عام و خاص تظاهر به تقلید از ابن تیمیه کردند و در این عمل خود از چاپ و نشر کتاب او موسوم به «واسطیه» کمک گرفتند - کتابی که در بردارنده بدعت‌هایی است که او در مخالفت با قرآن، سنت و جماعت مسلمانان پایه‌گذاری کرده است- در این هنگام فتنه‌ای را که زیر خاکستر پنهان شده بود بیدار کردند.»^۲

۵. مفسر فقیه شیخ عبدالرحمن خلیفه بن فتح‌الباب الحناوی متوفای سال ۱۳۶۴ ق از علمای الازهر مصر در کتاب خود «المشبهة و المجسمة» می‌گوید: «این مسائلی که امروزه جمعیت اهل سنت برپا کرده‌اند ریشه‌ای دیرینه دارد و علما پیش‌تر پاسخشان را داده‌اند. اینان در این اعتقادات تقلیدکنندگان ابن‌قیم و پیشوایش تقی‌الدین ابن تیمیه و طوایفی از حنبلی‌ها هستند و جای شگفتی است که این‌ها از عده اندکی از علما پیروی می‌کنند که آرا و گفته‌هایی منحصر به خود را دارند؛ نظراتی که موافق حشویه و اکرامیه است و تمامی مسلمین - چه پیشینیان و چه بعدی‌ها- با این نظرات مخالفت کرده‌اند...»^۳

۶. محدث شیخ عبدربه بن سلیمان بن محمد بن سلیمان القلیوبی الازهری - که در سال ۱۳۷۷ ق زندگی می‌کرد- از علمای الازهر، در کتاب خود «فیض الوهاب فی بیان اهل الحق و من ضل عن الهواب» در شش جلد که پاسخی بر ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب و پیروان آن‌هاست گفته است: «از آنچه پیش‌تر تقدیم حضور شد دانستیم که ابن تیمیه کسی است که گفته‌های پراکنده خوارج و نوشته‌های دیگر افراد - از خدانا باوران

۱. شرح الشفاء فی هامش نسیم الریاض، ج ۳، ص ۵۱۴، ملا علی القاری.

۲. تطهیر الفؤاد من دنس الاعتقاد، ص ۱۳، چاپ ترکیه، ۱۳۹۷ هـ.

۳. المشبهة و المجسمة، ص ۱۲، چاپ اول، ۱۴۲۰ هـ.

کارزار عبادت «هبل» یا عبادت «الله» ۹۷

و سایر افراد - را جمع‌آوری کرده است و شاگردانش این مطالب را از او فراگرفتند؛ شاگردانی که به سبب آنچه وی آن‌ها را بر آن پرورانده و آماده‌شان کرده بود شیفته‌اش شده بودند و گمراهی‌های موجود در این سخنان را وسعت بخشیدند.»^۱ و در توصیف ابن تیمیه می‌گوید: «ابن تیمیه کسی است که اندیشمندان مسلمان بر گمراه‌بودن و گمراه‌کننده‌بودنش اتفاق نظر دارند...»

و نظرات فراوان دیگری وجود دارد که به جهت اجتناب از اطاله کلام صرف نظر کردم.

۱. فیض الوهاب، عبدربه قلیوبی، ج ۱، ص ۱۴۹، چاپ کتابخانه قاهره، مصر: ۱۳۷۷ هـ

ویمانی ندا می دهد:

«خداوند منزّه است از توصیفات این سفیانی ها»

در ادامه به گوشه‌ای از دفاع از حقیقت «توحید» از طرف صاحب پرچم هدایت (خداوند بلندمرتبه‌تر، بزرگ‌تر و والاتر است، یا بیعت از آن خداست) گوش جان می‌سپاریم؛ پرچمی که دیروز رسول خدا ﷺ و اهل بیت پاک و مطهرش علیهم‌السلام برافراشتند و امروز فرزندشان یمانی، سید احمد الحسن علیه‌السلام که خداوند یاری‌اش کند برافراشته است.

آیا تکیه‌کلام وهابی‌ها «شایسته جلال و عظمت او» در نفی جسم‌نگاری و

ملزوماتش سودی می‌رساند؟!

گفته می‌شود: وهابی‌ها در گفته‌های خود - هنگامی که خداوند را با صفاتی که گفته شد به طور حقیقی توصیف می‌کنند - بسیار می‌گویند «شایسته جلال و عظمت او یا بدون بیان کیفیت و چگونگی». آیا چنین عبارتهایی سودی به حالشان دارد؟

سید احمد الحسن علیه‌السلام در پاسخ می‌گوید:

«اما سخنان فقها و علمای بی‌عمل وهابی (یا کسانی که خود را سلفی می‌نامند) برای خروج از حد تجسیم و لوازم شرک‌آلود و کفرآمیز آن، از قبیل اینکه خدای سبحان دست و انگشتانی دارد که سزاوار جمال و کمال یا جلال اوست، و از این قبیل که می‌گویند او هرطور که بخواهد می‌آید و نظایر آن، جملگی باطل است و به نظر می‌رسد آن‌ها متوجه معنای سخنانی که می‌گویند نیستند و گرنه چنین چیزهایی را بر زبان جاری نمی‌کردند؛ زیرا این گفته آن‌ها که «خدا دست و ساق دارد و می‌آید و با چشم می‌توان به او نگریست

«... باطل و کفر و شرک است و فرقی نمی‌کند که منظور آن‌ها، مادی جسمانی باشد یا روحانی،^۱ یا آن‌طور که خودشان می‌گویند «بلا کیف» (بدون کیفیت) باشد. اینکه آن‌ها به وادی شرک و کفر فرو غلطیده‌اند، فقط به این دلیل نیست که دستی که برای خدا اثبات نموده‌اند با خصوصیتی توصیف شده باشد و لذا با نفی توصیف از آن، با عبارت «بدون کیفیت» می‌توانند از حد کفر و شرک خارج شوند؛ و به این دلیل نیست که ساقی که برای خدا ثابت کرده‌اند، ناقص است و لذا با اثبات صفات لاهوت مطلق برای آن، با بیان این عبارت که «سزوار کمال و جمال اوست» می‌توانند از کفر و شرک رهایی یابند؛ بلکه آن‌ها صرفاً با اثبات دست و ساق برای خداوند گرفتار شرک و کفر شدند؛ حال فرق نمی‌کند که چه صفات و ویژگی‌هایی بر آن اضافه کرده‌اند؛ و این از آن‌روست که وقتی برای خدای سبحان دست و ساق قرار می‌دهند، او را مرکب می‌سازند و هر مرکبی، محدود و قابل‌شمارش است و خدای یگانه از ترکیب و شمارش منزّه است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ (بگو اوست خدای یکتا)؛ یعنی ذات او احدیت است و از اجزا ترکیب نیافته تا دست و ساق داشته باشد، تعالی الله عما یشرکون. تعدد، ملازم ترکیب است و دلالتی آشکار دارد بر شرک کسی که چنین چیزی را به خدا نسبت دهد؛ زیرا این موضوع به معنای تعدد لاهوت مطلق است و خداوند از آنچه ستمگران می‌گویند منزّه و والاتر است.»^۲

بنابراین وهابی‌ها بعد از اینکه این صفات را به شکلی حقیقی به اثبات می‌رسانند، افزودن عبارت‌هایی مانند «شایسته جلال و بزرگی خدا» و سخنانی از این قبیل، کفرگویی‌شان را از آن‌ها نفی نمی‌کند؛ چراکه کفر، پنهان کردن حقیقت است و آن‌ها نیز حقیقت را پنهان کرده‌اند. و شرک، اعتقاد به تعدد لاهوت مطلق است.

۱. با این سخن آن‌ها که نگاه کردن به خداوند سبحان با بینایی و دو چشمی که در صورت انسان قرار دارد، نمی‌توان تصویری داشت، جز اینکه به صراحت جسمی برای خداوند متصور شد... (از ایشان (علیه السلام))

۲. سید احمد الحسن (علیه السلام)، توحید، ص ۱۳۶.

به طور خلاصه:

از لازمه‌های گفته‌های آنان، مرکب بودن است؛ به این معنا که ذات مقدس، مرکب از اجزایی خواهد شد - اجزایی مانند صورت، چشم، دست، ساق، پا و دیگر صفاتی که به اثبات رسانده‌اند - و مرکب بودن، در نقطهٔ مقابل یگانگی خداوند است؛ درحالی که حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ (بگو اوست خدای یکتا).

به علاوه مرکب بودن، مستلزم نیاز و نقص است؛ زیرا بدیهی است که هر مرکبی به اجزای خود نیازمند است و نیاز، نفی کنندهٔ بی‌نیازی مطلق است که خداوند سبحان به آن توصیف می‌شود. این نکتهٔ اول.

نکتهٔ دوم: لازمهٔ «مرکب بودن» که در نهایت به آن رسیده‌اند «قابل شمارش بودن» است؛ به این معنا که هر مرکبی از تعدادی جزء تشکیل می‌شود و در این تحقیق ما، این اجزا همان صورت، چشم، دست، ساق، کف پا و دیگر اجزاست. این اجزا یا حادث (مخلوق) هستند یا قدیم. از آنجا که این اجزا صفاتی برای ذات مقدس‌اند، هیچ‌کسی نمی‌گوید این اجزا حادث هستند و همان‌طور که وهابی‌ها نیز - در نهایت - بیان داشته‌اند، این‌ها اجزایی از ذات هستند؛ پس چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه بگوییم این اجزا قدیم هستند که این نیز منجر به تعدد لاهوت مطلق خواهد شد و این - به روشنی تمام - شرک محسوب می‌شود؛ خداوند متعال از آنچه مشرکان توصیفش می‌کنند بسی والاتر و بلندمرتبه‌تر است.

برخلاف بافتهٔ مشرکان، خداوند یکتاست

خداوند سبحان مرکب نیست - ای سفیانی‌ها - بلکه او خدای یکتای یگانه است.

سید احمد الحسن علیه السلام می‌فرماید:

«﴿هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ به دو معنا اشاره دارد:

اول، فنای اسمای الهی در ذات، و یگانه بودن ذات در توحید یگانگی (احدیت).

دوم، فنای الوهیت در «حقیقت» در مرتبه نهایی؛ زیرا در الوهیت، کثرتی اعتباری نهفته است؛ چراکه [الوهیت] به معنای کمال است و در نتیجه، رو آوردن به او به جهت رفع نقص و کسب کمال بوده، و کمال دارای جنبه‌های بسیار است.

در معنای اول دو مرتبه و مقام وجود دارد:

در مقام نخست، "اللهُ أَحَدٌ" یعنی او قادر است و قدرت، ذات اوست، و راحم است و رحمت، ذات اوست. در این مرتبه، اسماء الهی، فانی در ذات هستند؛ ولی شما می‌توانی شرح و بسطی را ملاحظه کنید، یعنی خدایِ قادرِ علیمِ حکیم.

در مقام دوم، "اللهُ أَحَدٌ" یعنی او کامل است و برای رفعِ نقص و به‌دست‌آوردن کمال به او رجوع می‌شود؛ و اسماء الهی بدون شرح و بسط و به‌صورت اجمالی، در آن فانی‌اند. به این اعتبار که جهات و صورت‌های کمال هستند. این به مفهوم نظر انداختن به خدای سبحانِ کامل، بدون نظر یا التفات به اسماء کمالی است. پوشیده‌نماند که در این اجمال، کثرت مانند آتش زیر خاکستر، نهفته است؛ چراکه مقصود و مطلوب، رفعِ نقص و تحصیل کمال است؛ چه این قصد مشروح و مبسوط باشد و چه اجمالی و مختصر.

اما معنای دوم که ﴿هُوَ اللهُ أَحَدٌ﴾ به آن اشاره می‌کند، فنای الوهیت و کمال در کُنه و حقیقت است. در این حالت، بنده، به معبود سبحان و متعالش نگاه نمی‌کند، مگر فقط به اعتبار معبودبودنش. در این مرتبه از توحید، اثری از الوهیت باقی نمی‌ماند؛ بلکه فقط نظر به حقیقت و کُنه و اسم اعظم اعظم اعظم (هو) برجای می‌ماند؛ و این، عالی‌ترین مرتبه توحید است. غایت انسان و کمال واقعی او، عبادتِ حقیقت و کُنه است و از این رو پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در بالاترین و رفیع‌ترین مرتبه ارتقا، به «بنده‌بودن» توصیف شده است:

﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾^۱ (و به بنده خود وحی کرد، هر آنچه باید وحی کند).^۲

توحید در تسبیح است نه در توصیف

بندگان هبل (سفیانی‌ها) تصور می‌کنند نهایت توحید، توصیف خداوند به آن چیزی است که توصیفش کرده‌اند و حقیقتی که از آن غافل شده‌اند همان‌طور که دیگران هم از آن غفلت کرده‌اند. این است که نهایت توحید با تسبیح و نفی هرگونه نقسی از خداوند محقق می‌شود، نه توصیف او.

سید احمد الحسن علیه السلام می‌فرماید: «طبق آنچه گذشت، روشن شد که توحید در تسبیح است نه در وصف؛ یعنی توحید حقیقی عبارت است از تنزیه خدای سبحان از دستیابی به شناخت‌گنه و حقیقت او، و اینکه نهایت شناخت و معرفت خدا تنها در عجز و ناتوانی از رسیدن به معرفت اوست. لذا غایت آنچه انسان از وصف یا اسماء ذاتی کمال به دست می‌آورد، رسیدن به این درجه از شناخت است یعنی شناخت عجز و ناتوانی از دستیابی به معرفت. و از لابه‌لای این [شناخت] انسان به وضوح درمی‌یابد که توحید حقیقی، در تسبیح است. خدای تعالی می‌فرماید: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ﴾^۱ (خداوند منزّه است از آنچه توصیف می‌کنند * مگر بندگان مخلص خدا). از آن رو که بندگان مخلص خدا می‌دانند صفات در واقع به تنزیه از نقص یا تسبیح و تقدیس بازمی‌گردد؛ یعنی ساحت خداوند سبحان و متعال از نقص و عیب بری و به عبارت دیگر خدای سبحان و متعال نوری است بدون ظلمت...»^۲

و ایشان علیه السلام در روشنگری از اینکه توحید در تسبیح است نه در توصیف، می‌فرماید: «...وقتی صفات به خدای سبحان و متعال نسبت داده می‌شود، مطلق می‌گردد؛ پس چگونه غیر مطلق می‌تواند نسبت به مطلق معرفت کامل به دست آورد، و حال آنکه معرفت کامل به این معناست که شخص بر آن چیز محیط شود و نسبت به آن احاطه کامل پیدا

۱. صفات، ۱۵۹ و ۱۶۰.

۲. سید احمد الحسن علیه السلام، توحید، ص ۷۵.

کند؛ احاطه یافتن بر چیزی هم ممکن نیست مگر برای کسی که برتر و بالاتر یا حداقل برابر با او باشد. لذا ادعای امکان کسب معرفت تام و تمام نسبت به صفات الهی، به مثابه ادعای تعدد لاهوت مطلق و نیز به منزله این است که «شناساننده» (عارف) - که مخلوق است - لاهوت مطلق در نظر گرفته شود که این، باطل و مردود است؛ بنابراین آنچه ما می‌توانیم از صفات بشناسیم و به آن معرفت یابیم، تجلیات آن در خلق است، و قطعاً نزدیک‌ترین تجلیات صفات، حجت‌های الهی بر خلق و جانشینان خدا بر زمینش هستند. اگر به‌عنوان مثال صفت رحمت را در نظر بگیریم و بخواهیم هرچیز ممکن دربارهٔ رحمت را بدانیم، می‌توانیم از طریق رابطه و نحوهٔ تعامل پیامبران و اوصیا علیهم السلام با سایر انسان‌ها به این هدف دست یابیم. حال این رابطه را به مقتضای وضعیت هریک از پیامبران و اوصیا، بین ۸۰ تا ۹۹ درصد فرض بگیریم. این مقدار در هیچ‌یک از انبیا و اوصیا علیهم السلام به صد درصد نخواهد رسید؛ زیرا در این حالت کسی که چنین وصفی داشته باشد، کمالی بی‌نقص و غنایی بی‌فقر خواهد بود؛ یعنی او نوری است بدون هیچ ظلمتی و چنین کسی، همان خداوند سبحان است، نه مخلوق او. لذا معرفت ما به رحمت به هرجایی که برسیم - باز هم ناتمام است و غایت آنچه به آن دست می‌یابیم معرفتِ عجز از شناخت رحمت مطلق خواهد بود.

و این، یعنی به‌اختصار، شناختی است که بر نفی نقص استوار است؛^۱ یعنی این معرفتی است که بر تنزیه یا تسبیح متکی بوده و به همین جهت گفتم و بیان کردم که

۱. اگر فرض بگیریم که عدل نقطهٔ مقابل ظلم است و فرض کنیم که عدل در یکی از جانشینان خداوند در زمین ۹۹ درصد باشد، یک درصد باقی‌مانده، ظلمی است که در صفحهٔ وجودش است و اگر ما قادر باشیم به شناخت کامل از این خلیفه دست یابیم، ۹۹ درصد عدل را شناخته‌ایم و ظلم موجود در صفحهٔ وجودش را نیز شناخته‌ایم. حال اگر بخواهیم با تکیه بر شناخت خود، عدل مطلق را توصیف کنیم، نمی‌توانیم چنین کاری انجام دهیم و از عدل مطلق سخن بگوییم؛ جز اینکه بگوییم عدل مطلق، عدلی است که هیچ ظلمی در آن راه ندارد؛ به‌عبارت دیگر ما می‌توانیم با تکیه بر شناخت خودمان از عدل مطلق، فقط به نفی ظلم از میدان عدل مطلق بپردازیم و این نفی ظلم به‌وضوح تمام از عجز ما از شناخت عدل مطلق پرده برمی‌دارد. (از ایشان علیهم السلام)

توحید، در تسبیح است نه در وصف...»^۱

وهاپیون در تعیین حدود توحید دچار افراط و شبیه ابلیس (لعنه الله) شدند!

سید احمد الحسن علیه السلام در بیان افراط وهاپیون در تعیین حدود توحید می فرماید:

«برای مثال ما به سراغ مذهب وهاپیت می رویم یا کسانی که خود را سلفی می نامند. این عده معتقدند که حضرت محمد صلی الله علیه و آله فقط نقل کننده الفاظ از سوی خدای سبحان و متعال است و روح آن حضرت صلی الله علیه و آله و حقیقت ایشان -هم در زمان حیات آن حضرت در این دنیا و هم پس از انتقالش به ملاً اعلی- نه سودی می رساند نه زبانی. از دید آن‌ها، اعتقاد به اینکه آن حضرت زبان می رساند یا نفعی به همراه دارد یا شفاعت می کند یا می داند یا... یا... برابر با شرک صریح و ارتداد از اسلام است. حتی این موضوع آن‌ها را به حدی از نادانی رسانده است که با احکام و ضروریات اسلام و قرآن بنای مخالفت گذاشته اند. این عده کشتن کسی که بگوید «لا اله الا الله محمد رسول الله» را جایز و حلال می دانند؛ صرفاً به دلیل اینکه گوینده (شهادتین) عقیده دارد به اینکه روح حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله پس از انتقال از این حیات دنیوی، به اذن خدا و با حول و قوه خداوند سبحان و متعال سود و زیان می رساند و شفاعت می کند و...؛ با وجود اینکه اهل ذمه که به دین مسیحیت یا دین یهود معتقدند و در بلاد مسلمین زندگی می کنند و به شروط ذمه پایبند هستند، کشتنشان جایز نیست و از نظر جمیع مسلمین و حتی وهابی‌ها خون آن‌ها محترم است.

واقعیتی که این افراد از آن غافل اند این است که سود و زیان و شفاعت و توانایی بر تأثیرگذاری در این زندگی دنیوی، به طور کلی به حیات و اذن از سوی خدای سبحان وابسته است. حیات داشتن انبیا و اوصیای فرستاده شده الهی صلی الله علیه و آله به طور قطع ثابت شده است؛ چراکه این‌ها سروران گواهان بر خلق و کسانی هستند که انانیت خود را در راه

خدای سبحان کشته‌اند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْتُقُونَ﴾^۱ (و کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه آن‌ها زنده‌اند و نزد پروردگارشان به ایشان روزی داده می‌شود).

کسی که می‌گوید آن‌ها زنده نیستند و نزد پروردگارشان روزی نمی‌گیرند، در واقع به انبیا و اوصیا اتهام وارد کرده است. از چه رو چنین فردی معتقد است، کسی که زیر پرچم ایشان کشته شده، نزد پروردگارش زنده است، ولی خود انبیا و اوصیا (علیهم السلام) که جلودار و صاحب پرچم‌اند از این ویژگی برکنارند؟!

بنابراین، برای انبیا و اوصیا، زندگی نزد پروردگارشان موضوعی ثابت شده و حتمی است و به دنبال آن، قدرت نیز برای ایشان اثبات می‌شود؛ زیرا تأثیرگذاری روحی که نور پروردگارش بر آن تابیده است، بر این عالم جسمانی ساده‌تر خواهد بود؛ چراکه از عالم مُهِيمِن (مسلط) بر این عالم است و تنها چیزی که باقی می‌ماند صدور اذن خداوند برای تأثیرگذاری است. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يُسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ * يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَ مِنْهُمْ مَنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ * وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِّنْ دُونِهِ فَذَلِكْ نَجْرِي بِهِ جَهَنَّمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ﴾^۲ (و گفتند خدای رحمان فرزندی اختیار کرده است. منزه است او، بلکه آنان بندگان گرامی هستند * در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او کار می‌کنند. * آنچه فراروی آنان و آنچه پشت سرشان است می‌داند، و جز برای کسی که [خدا] رضایت دهد، شفاعت نمی‌کنند و خود از بیم او هراسان‌اند * و هرکس از آن‌ها بگوید: من خدایی غیر از او هستم، چنین کسی را با جهنم پاداش می‌دهیم و این چنین ظالمان را کیفر می‌دهیم).

لذا ایشان زنده‌اند و با نیروی الهی و آنچه خداوند از قدرت در ایشان به ودیعه نهاده

۱. آل عمران، ۱۶۹.

۲. انبیاء، ۲۶ تا ۲۹.

کارزار عبادت «هبل» یا عبادت «الله» ۱۰۷

است توانا هستند و به اذن و فرمان او کار می‌کنند، و حتی خداوند ما را دستور داده است که ایشان را وسیله بگیریم: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا﴾^۱ (آن‌ها کسانی هستند که به‌سوی پروردگارشان می‌خوانند، درصدد آن‌اند که خود به درگاه پروردگارشان وسیله‌ای بیابند و مقرب‌ترین شوند، و به رحمت او امید می‌بندند و از عذاب او می‌ترسند، زیرا عذاب پروردگارت ترسناک است).

حتی ما از ایشان می‌خواهیم که در آموزش گناهان، شفیعان ما نزد خدا باشند: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا﴾ (و ما هیچ فرستاده‌ای را نفرستادیم جز آنکه به اذن خدا از او پیروی شود، و اگر هنگامی که به خود ستم کرده بودند نزد تو می‌آمدند و از خدا آمرزش می‌خواستند و پیامبر برایشان آمرزش می‌خواست، خدا را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند).

کسی که تأثیر و قدرت این‌ها را به وجود جسمانی‌شان در این زندگی دنیوی محدود و منحصر می‌سازد، نسبت به واقعیت جاهل است و توجه ندارد که ایشان نزد پروردگارشان زنده‌اند و خداوند آن‌ها را به کار گرفته است، و آن‌ها کارگزاران خدا هستند و مأموریت‌ها و کارهایی دارند که برای انجامشان قیام می‌کنند. همان‌طور که جبرئیل (علیه السلام) که فرشته است، نزد پروردگارش زنده است و کارهایی دارد و به اذن خدا مأموریت‌هایی انجام می‌دهد....

این عده مدعی‌اند که با نفی واسطه یا شفاعت می‌خواهند به توحید خالص برسند و حال آنکه در پست‌ترین نوع شرک و کفر گرفتار شده‌اند؛ زیرا به چیزی معتقد شده‌اند که نه‌تنها خداوند برایش حجت و دلیلی نفرستاده، بلکه قرآن بر نقض و ابطال آن تصریح کرده است.

این‌ها ادعا می‌کنند که نمی‌خواهند بین خود و خدا واسطه و شفیع قرار دهند و کسی که بین خود و خدا واسطه‌ای قرار دهد مشرک و کافر است. این افراد غافل‌اند از اینکه چنین دیدگاهی، دقیقاً موضع‌گیری ابلیس (لعنه‌الله) بود که فرمان خدا را مبنی بر اینکه آدم (علیه السلام) را واسطه و شفیع خود در پیشگاه خدای سبحان قرار دهد نپذیرفت. ابلیس (لعنه‌الله) خدا را عبادت می‌کرد و از پرستش خدا سرباز نزد، و حتی به خاطر کثرت عبادتش، طاووس ملائکه لقب گرفته بود؛ ولی از اینکه بر آدم سجده کند و آدم قبله او به سوی خدا باشد امتناع ورزید و به این ترتیب ابلیس (لعنه‌الله) این را نپذیرفت که آدم (علیه السلام) واسطه او با خدا و شفیع او در پیشگاه خدا باشد.

امروزه، این نگرش که دقیقاً همان موضع‌گیری سابق ابلیس است، موضع و گرایش این نادان‌هاست. این‌ها چیزی از دین و توحید نفهمیده‌اند و همان‌طور که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره آن‌ها خبر داده است، از دین خارج شدند و از دین حتی پوسته ظاهری آن را نیز درک نکرده‌اند. ای کاش به خویشتن خویش مراجعه می‌کردند و داستان انبیا و فرستادگان را می‌خواندند و با تدبیر قرآن را قرائت می‌کردند ولی هیهات که بعد از این همه چنین و چنان، آن‌ها چیزی جز عالم جسمانی نمی‌شناسند و می‌خواهند علم را فقط از دریچه شناخت محدود خودشان جاری کنند و حال آنکه طبق فرمایش حضرت رسول (صلی الله علیه و آله)، خداوند از زمانی که عالم اجسام را خلق فرمود به آن نظر نیفکنده است. ایشان عالم ارواح را از عالم اجسام به‌طور کامل جدا می‌سازند، گویی بین این دو هیچ ارتباط و پیوندی وجود ندارد: نه روح اثرگذار است و نه سودی و نه زبانی به‌بار می‌آورد و نه شفاعتی را قبول دارند؛ حتی به ارواح انبیا و اوصیا...»^۱

و سید احمد الحسن (علیه السلام) تحت عنوان «توحید وهابی‌ها و نفی وساطت و شفاعت انبیا و اوصیا» می‌فرماید:

«نفی کردن و الغای نقش و جایگاه انبیا و اوصیا موضوع جدیدی نیست؛ بلکه این

قضیه همزاد با اولین پیامبری است که خدای سبحان و متعال او را خلق نمود؛ یعنی آدم (علیه السلام)؛ ابلیس (لعنه الله) نقش آدم (علیه السلام) را منکر شد و نسبت به آن، راه کفر و انکار پیمود و از سجده بر او امتناع ورزید و نپذیرفت که آدم (علیه السلام) قبله او به سوی خدا باشد.

ابلیس به خدا کافر نشد و از عبادت خداوند نیز سرپیچی نکرد؛ ولی از سجده کردن بر آدم و اعتراف به فضل و شرافت آدم سر باز زد و نپذیرفت او قبله و شفیع و واسطه خدا باشد. شاید درست باشد که بگوییم ابلیس قبل از وهابی‌ها به توحید آن‌ها رسیده بود و شاید درست‌تر آن باشد که او آن‌ها را به بیماری خودش مبتلا ساخت و با ندایش آن‌ها را تحریک کرد و چه خوب اجابت‌کنندگانی یافت و چه پیروان و الامقامی پیدا کرد که از خطای او در انکار اولیای خداوند (علیه السلام) پیروی می‌کنند!

خداوند سبحان وضعیت ابلیس را به روشن‌ترین بیان در قرآن تشریح فرموده است و اگر انسان خردمند در قرآن تدبر کند، تفاوتی بین او و وهابی‌ها نمی‌یابد؛ بلکه وهابی‌ها نه تنها مقام انبیا و اوصیا (علیه السلام) و شفاعت آن‌ها و اینکه ایشان قبله خدا هستند را انکار کردند: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا﴾^۱ (و آنگاه که به فرشتگان گفتیم به آدم سجده کنید، همه سجده کردند جز ابلیس که از جن بود و از فرمان پروردگارش سرپیچی کرد. آیا شیطان و فرزندان او را به جای من به دوستی می‌گیرید، حال آنکه آن‌ها دشمن شمايند؟ و چه بد جانشینانی برای ستمگران اند)، بلکه بر کفر و انکار ابلیس نسبت به حجت‌های الهی افزودند و آرامگاه‌های مطهر و مقدس حجت‌های الهی آل محمد (علیه السلام) را که جایگاه‌های رحمت و برکت خداوند سبحان و متعال هستند تخریب کردند و کینه و بغض خود را نسبت به آل محمد (علیه السلام) نشان دادند و [به این ترتیب] شباهت فراوانی که بین وهابی‌ها و ابلیس وجود دارد، رخ عیان نمود و آشکار شد.

خدای تعالی می فرماید: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾^۱ (بگو بر این رسالت مزدی از شما نمی خواهم مگر دوست داشتن خویشاوندان).

آن‌ها با منهدم ساختن ضریح‌های آل محمد علیهم السلام، اوج کینه‌ای را که به آل محمد علیهم السلام دارند علنی ساخته‌اند و چه دورند از دوستی و محبتی که خداوند، مسلمانان را به آن دستور داده است؛ و اگر جز همین یک سخن خدای تعالی نبود: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا﴾^۲ (و آنگاه که به فرشتگان گفتیم آدم را سجده کنید. همه سجده کردند جز ابلیس. گفت آیا من برای کسی سجده کنم که از گل آفریده‌ای؟) برای بیان پیروی آن‌ها از ابلیس، در کفرورزی به اولیای خداوند سبحان و متعال کفایت می‌کرد.

ابلیس (لعنه‌الله) راضی نشد که آدم علیه السلام شفیع او به‌سوی خدا، واسطه بین او و خدا، و قبله او به‌سمت خدا باشد. این انسان‌های گمراه گمراه‌کننده نیز در انکار اولیای الهی، پیرو ابلیس‌اند و نمی‌پذیرند که پیامبر خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شفیع آن‌ها به درگاه خدا و واسطه بین آن‌ها و خدا و قبله آن‌ها به سمت خدا باشد؛ و حتی از پذیرش این مطلب ابا دارند که رحمت و برکت الهی بر کسی که آرامگاه‌های آل محمد علیهم السلام را زیارت می‌کند نازل می‌شود؛ همان کسانی که خداوند در قرآن کریم، مسلمان را به مودت و محبتشان فراخوانده است: ﴿وَلَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۳ (و به‌راستی شیطان گمان خود را درباره آن‌ها درست یافت و آن‌ها از او پیروی کردند مگر گروهی از مؤمنان).

بر هر انسان خردمندی است که بیندیشد: آیا واضح‌تر و روشن‌تر از پیروی وهابی‌ها از ابلیس در کفر و انکار نقش حجت خدا و جانشین او از انبیا و اوصیا علیهم السلام وجود دارد؟ آن‌ها برای سرپوش نهادن بر حقد و بغضی که نسبت به حجت‌های الهی و خلفای خدا در

۱. شوری، ۲۳.

۲. اِسْرَاء، ۶۱.

۳. سبأ، ۲۰.

زمینش دارند دلایلی واهی عرضه می کنند:

- اعتقاد به شفاعت مخلوق در پیشگاه خدا، شرک است.

- اعتقاد به اینکه مخلوق به اذن خدا حوایج و نیازها را برآورده می سازد، شرک است.

به اختصار: وهابی ها بر این باورند که اعتقاد به موجود بودن واسطه بین بندگان و معبود شرک است و این دیدگاه یا رفتار را قبول ندارند. به گمانم اگر آن ها به موضع گیری ابلیس با آدم مراجعه کنند متوجه می شوند که وضعیتشان در نپذیرفتن واسطه و قبله به سوی خدای سبحان، سر سوزنی با نگرش ابلیس تفاوت ندارد: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا﴾ (و آنگاه که به فرشتگان گفتیم آدم را سجده کنید. همه سجده کردند جز ابلیس. گفت آیا من برای کسی سجده کنم که از گل آفریده ای؟) ﴿وَلَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (و به راستی که شیطان، گمان خود را درباره آن ها درست یافت و آن ها از او پیروی کردند مگر گروهی از مؤمنان) ...»^۱

وهاپیون در تعیین حدود توحید دچار تفریط و شیهه نصارا شدند!

سید احمد الحسن (علیه السلام) در بیان تفریط وهابی ها می فرماید:

«وهاپی ها با نصارا هم مسلک اند و در اعتقادات خود در حدود توحید، از جنبه ای دیگر راه تفریط پیموده اند. کمترین چیزی که در خصوص آن ها می شود گفت، این است که این ها خدا را محدود می سازند و او را بخش بخش می کنند؛ لذا خداوند را در زمره یکی از مخلوقاتش قرار می دهند، تعالی الله علواً کبیراً. اگر نصارا، یک انسان یعنی حضرت عیسی (علیه السلام) را بالا برده اند و او را خدای سبحان و متعال در نظر گرفته اند تعالی الله علواً کبیراً. وهابیت نیز با همین شیوه از آن ها پیروی کرده اند؛ ولی آن ها خداوند سبحان و

متعال را هم‌ردیف خلائق قرار داده‌اند و با متصف کردن او به صفات اجسام، حق تعالی را به حدود عوالم خلقت، محدود ساخته‌اند؛ تعالی الله علواً کبیراً.
در واقع نصارا یک انسان را خدا دانسته‌اند، و وهابیون هم که خدا را به صفات انسان صفت داده‌اند خدا را انسان تلقی کرده‌اند. این همان شیوهٔ بت‌پرستی کهن است که متأسفانه جامعهٔ انسانی از آن جدا نمی‌شود^۲ ...»

۱. هنگامی که آن‌ها نمی‌توانند بت‌هایی از سنگ درست کنند و بگویند که آن‌ها صورت‌هایی از لاهوت مطلق هستند، بتی از جنس انسان می‌سازند همان‌گونه که نصارا ساختند؛ و اگر نتوانند، خداوند سبحان و متعال را به صورت بت تبدیل می‌کنند آن‌گونه که وهابیون و یهود کردند؛ و به‌رغم بعثت بسیاری از انبیا و اوصیای الهی در بینشان، در نهایت سخنان علمای گمراهی را در مقابل راه و روش الهی، استوار ساختند و با بدعت عقیدهٔ تقلید از علمای گمراهی یا بدعت ارتش‌بردن علمای گمراهی از انبیا و اوصیای الهی (علیهم‌السلام)، آن‌ها را به‌عنوان بت در نظر گرفتند و در نتیجه به بت‌پرستی علمای دین و پیروان کور آن‌ها پناه جستند؛ تا آنجا که بین آن‌ها عقاید فاسدی را بنیان نهادند و حلال خدا را حرام و حرام او را حلال کردند؛ پس آن‌ها را به‌جای خداوند پرستیدند.
شیعه به‌سبب وجود ائمه و جنگ آن‌ها با تحریف‌ها، بعضی از علمای غیرعامل را از پوستهٔ دین به بت‌بودن صریح، تمکین ندادند؛ ولی بعد از ائمه (علیهم‌السلام) با روی آوردن به آن‌ها، به آن‌ها قدرت و توانایی دادند تا آنجا که بار دیگر بت‌پرستی را با بت‌قراردادن علمای گمراهی، تکرار کردند؛ علمای گمراهی که با کمال تأسف امروزه به‌واسطهٔ بدعت تقلید، به‌عنوان بتی به‌جای خداوند پرستیده می‌شوند تا مردم را مانند چهارپایان پیرو خود کنند؛ بدون اینکه در خصوص آنچه ادعا می‌کنند و فتوا می‌دهند و تشریح می‌کنند و کتاب خدا را تحریف می‌نمایند و عقاید بت‌پرستانه‌ای را بنیان می‌نهند که خداوند هیچ تأییدیه‌ای برای آن‌ها نازل نفرموده است، بحث و بررسی صورت گرفته باشد. ائمه (علیهم‌السلام) از تقلید غیر معصوم نهی فرموده‌اند؛ همان‌گونه که انبیا و اوصیای قبل از آن‌ها چنین کرده بودند و بیان کردند که تقلید از غیر معصوم روشی بت‌پرستانه است که در گذشته، علمای گمراهی امت یهودی پس از انبیاشان (علیهم‌السلام) پیمودند و ایشان (علیهم‌السلام) شیعیانشان را از پیروی از هرکسی که این روش منحرف بت‌پرستانهٔ یهودی را پیش می‌گیرد نهی فرموده‌اند. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «شما را از تقلید بر حذر می‌دارم. قطعاً کسی که در دینش تقلید کند هلاک می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (علماء و راهبان خود را به‌جای الله به خدایی گرفتند). به خدا سوگند که آن‌ها خود را چنین نخواندند و اگر می‌گفتند، اجابت نمی‌شدند؛ ولی آن‌ها حلال را حرام و حرام را حلال کردند، پس در این، از آن‌ها تقلید کردند؛ بنابراین آن‌ها را پرستیدند درحالی که خود، نمی‌دانستند.» (تصحیح الاعتقاد، شیخ مفید، ص ۷۳) (از ایشان (علیهم‌السلام))
۲. سید احمد الحسن (علیه السلام)، توحید، ص ۱۳۱.

وهابی‌های معتقد به جسم‌گرایی:

سید احمد الحسن (رحمته‌الله) در بیان جسم‌گرا بودن آن‌ها و علتی که آن‌ها را به سوی این خصوصیت سوق داده است می‌فرماید:

«وهابیون، «مجسمه» هستند (به جسم‌بودن خداوند اعتقاد دارند) یا حداقل چیزی که درباره آن‌ها می‌شود گفت، این است که عقیده‌شان درباره لاهوت مستلزم «جسم‌انگاری» است؛ زیرا آن‌ها برای خدا دست و انگشت و ساق تصور کرده‌اند و معتقدند خدا بر عرش می‌نشیند و...»

ابن تیمیه -امام وهابی‌ها- در کتاب خود به نام «العقيدة الواسطية» می‌گوید: «همچنین از جمله اموری که در حوزه ایمان به خدا و کتاب‌ها و فرشتگان و پیامبران الهی -که قبلاً ذکر کرده‌ایم- وارد است ایمان به این مطلب است که در روز قیامت، مؤمنان خدا را با چشمان خود می‌بینند. در دیدن او سبحان زحمتی برایشان پیش نمی‌آید؛ همان‌طور که خورشید را در آسمان صاف و بدون ابر می‌بینند و همان‌طور که ماه شب چهارده را می‌نگرند. مؤمنان خدای سبحان را می‌بینند درحالی‌که در صحرائی محشر هستند، و پس از داخل شدن به بهشت نیز او را می‌بینند.»

این سخن ابن تیمیه را ملاحظه کنید که می‌گوید «با چشمان خود می‌بینند.» و دقت داشته باشید که نگاه کردن با چشم، فقط هنگامی امکان دارد که به سمت وسویی باشد. لذا ابن جریرین -یکی از علمای بزرگ آن‌ها- به صراحت تمام اعلام می‌دارد که خداوند از سمت خاصی دیده می‌شود.^۱

۱. ابن جریرین در تعلیقش بر کتاب «لمعة الاعتقاد» ابن قدامه می‌نویسد: «اما رؤیت در آخرت، اهل سنت رؤیت و دیدن صریح را ثابت کرده‌اند؛ مؤمنان در بهشت، خدای متعال را می‌بینند و او را زیارت می‌کنند و با او سخن می‌گویند و او نیز با آن‌ها سخن می‌گوید... مذهب اهل سنت را این‌گونه می‌شناسیم. می‌پرسیم: آیا آن‌ها او را از سمت وسویی می‌بینند؟ شکی نیست که آن‌ها او را بالای سرشان می‌بینند و او را به‌واقع می‌بینند؛ دیدنی رودررو. دلایل آن واضح است؛ که از صحیح‌ترین آن‌ها حدیث جریر است که می‌گوید: "او را مانند ماه شب چهارده

این‌ها به دلیل تفسیر غلطی که از برخی عبارت‌های متشابه در کتاب‌های آسمانی دارند به این اعتقادات فاسد و گمراه تنزل یافته‌اند.

ابن تیمیه و امثال او، از قرآن و سخنان انبیا (علیهم السلام) که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) جزو آنان است سر در نمی‌آورند؛ بزرگواری که با رمز سخن می‌گویند و در بسیاری از امور طبق حقایق ملکوتی تکلم می‌کنند؛ همان‌طور که خداوند از طریق وحی آسمانی در رؤیا و کشف با بندگانش سخن می‌گوید؛^۱ و خداوند سبحان و متعال شبیه به هیچ چیزی نیست و کلام او نیز همچون کلام بشر نیست که با کلام آن‌ها قیاس شود و مانند تفسیری که از کلام بشر می‌شود مورد تفسیر قرار گیرد؛ شبیه همین کاری که این نادان‌های مدعی علم انجام داده‌اند. امام علی (علیه السلام) می‌فرماید: «...إِذَا كَانَ تَفْسِيرُ الْقُرْآنِ بِرَأْيِ أَحَدٍ حَتَّى تَفْقَهُهُ عَنِ الْعُلَمَاءِ فَانَّهُ رَبُّ تَنْزِيلِ يَشْبَهُ كَلَامَ الْبَشَرِ وَهُوَ كَلَامُ اللَّهِ وَتَأْوِيلُهُ لَا يَشْبَهُ كَلَامَ الْبَشَرِ كَمَا لَيْسَ شَيْءٌ مِنْ خَلْقِهِ يَشْبَهُهُ كَذَلِكَ لَا يَشْبَهُ فِعْلُهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى شَيْئًا مِنْ أَعْمَالِ الْبَشَرِ وَلَا يَشْبَهُ شَيْءٌ مِنْ كَلَامِهِ كَلَامَ الْبَشَرِ وَكَلَامُ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى صِفَتَهُ وَكَلَامُ الْبَشَرِ أَفْعَالُهُمْ فَلَا تَشْبَهُ كَلَامَ اللَّهِ بِكَلَامِ الْبَشَرِ فَتَهْلِكُ وَتَضَلُّ.»^۲ «...مبادا قرآن را به رأی خویش تفسیر

می‌بینند.» یا «همان‌گونه که این ماه را می‌بینید.» ...»

۱. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَنَعًا بَقَرَاتٍ سَمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَنَعٌ عُجَافٌ وَسَنَعٌ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأَخْرَجَ بِإِسْرَافٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ﴾ (پادشاه گفت در خواب هفت گاو فربه را دیدم که هفت گاو لاغر، آن‌ها را می‌خورند و هفت خوشه سبز دیدم و هفت خوشه خشک. ای بزرگان، خواب مرا تعبیر کنید، اگر تعبیر خواب می‌دانید.) (یوسف، ۴۳)؛ یوسف (علیه السلام) گاوها را سال‌ها و ضعف و لاغری را خشک‌سالی تعبیر کرد؛ این‌ها کلمات خداست و اولیای خداوند، اهل آن هستند و ایشان می‌فهمند که منظور از این کلمات چیست. کلام خدا مانند کلام مخلوق نیست؛ خداوند سبحان و متعال خطیرترین موضوع را که تعیین وصایت و جانشینی یعقوب (علیه السلام) است با کلام رمزگونه به یوسف و یعقوب (علیهم السلام) بیان می‌کند و می‌فرماید: ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾ (نگاه که یوسف به پدر خود گفت ای پدر، در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم؛ دیدم که سجده‌ام می‌کنند.) (یوسف، ۴). آیا پس از این، ابن تیمیه و سایرین جرئت و ادعا می‌کنند که قادر به درک کلمات خداوند سبحان و معنی و مفهوم آن‌ها هستند؟!

کنی، تا آن را از علما دریایی؛^۱ زیرا چه بسا آیاتی که در ظاهر به سخن بشر شباهت دارد ولی کلام خداوند است و معنای آن به کلام بشر شباهت ندارد؛ همچنان که هیچ‌یک از آفریده‌های او شبیه او نیست؛ به همین ترتیب فعل خداوند هیچ شباهتی به افعال بشر ندارد و هیچ بخش از کلام خدا به کلام بشر شبیه نیست؛ زیرا کلام خداوند تبارک و تعالی صفت اوست و کلام بشر فعل (عمل) بشر است؛ پس هرگز کلام خدا را مانند کلام بشر ندان که در این صورت هلاک و گمراه می‌شوی).

وهابی‌ها به دلیل عدم وجود بازدارنده [از گمراهی] به سوی جسم‌انگاری منحرف شدند؛ چراکه آن‌ها برای فهم روایات و قرآن، به درک خودشان و به علمای غیرعامل مراجعه کردند و با اهل بیت پیامبر، آل محمد علیهم‌السلام، به ستیز و عنادورزی برخاستند؛ کسانی که به پیروی و برگرفتن از آن‌ها امر شده است: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾^۲ (بگو بر این رسالت مزدی از شما نمی‌خواهم جز دوست داشتن خوبشاوندان؛ و هرکس کار نیکی کند به نیکویی‌اش می‌افزاییم؛ زیرا خدا آمرزنده شکرپذیر است). مودت، دوست داشتن و فرمان‌برداری است. آن‌ها از آل محمد علیهم‌السلام کسب (علم) نکردند؛ بلکه به سراغ کسانی رفتند و از کسانی کسب (علم) کردند که با ایشان [آل محمد] مخالفت ورزیدند.

به این ترتیب منحرف شدند و این علمای غیرعامل آن‌ها را به انحراف کشاندند و گمراه ساختند و به وادی «تجسیم» وارد نمودند؛ به این عقیده که خدا ساق و صورت و دست دارد و با چشم می‌توان او را نظاره کرد و او در سمت و سویی قرار دارد و... آن‌ها این کار را با اعتماد بر درکی که از برخی آیات قرآن کریم داشتند انجام دادند؛ از جمله: ﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقٍ﴾^۳ (روزی که از آن واقعه عظیم پرده برداشته شود) و ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ * اِلَىٰ

۱. همان‌طور که در روایت‌های بسیاری گفته شده است، علما، محمد و آل محمد و انبیا و اوصیاء علیهم‌السلام هستند. (از

ایشان علیهم‌السلام)

۲. شوری، ۲۳.

۳. قلم، ۴۲.

رَبِّهَا نَاطِرَةٌ ﴿۱﴾ (در آن روز صورت‌هایی شاداب و مسرور است و به پروردگارشان نگاه می‌کنند). این اعتقادات، نادرست و بطلان آن‌ها نیز آشکار است و اثبات باطل بودنشان کار دشواری نیست.^۲

منظور این آیات آن است که چهره‌های ارجمند پاک که زیباوند و درخشان، به مربی خود یعنی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) نظر می‌کنند؛ به این ترتیب از حقیقت محمد و آل محمد (علیهم السلام) پرده برداشته می‌شود و اینکه ستمگران قادر به سجود و خضوع نیستند؛ زیرا

۱. قیامت، ۲۲ و ۲۳.

۲. مانند اینکه نگاه‌کردن، محدودیت به‌دنبال دارد و خداوند سبحان و متعال حدی ندارد و به همین صورت دست و ساق و آمدوشد، همگی بر ترکیب و نقص و احتیاج دلالت دارند و محیط به آن‌ها، باید کامل‌تر و بی‌نیازتر باشد؛ پس چاره‌ای نیست جز اینکه دست و ساق مربوط به مخلوق و منظور از آن نیز مخلوق باشد؛ کسی که در ابر می‌آید مخلوق است که او همان محمد (صلی الله علیه و آله) و نیز قائم است؛ همان‌طور که قبلاً بیان شد. اگر وهابی‌ها تمام موارد کلمه «رب» (پروردگار) را به لاهوت مطلق و پروردگار سبحان مطلق تعبیر کنند، در این صورت چقدر از قرآن و آنچه در آن از کلمه «رب» آمده است به دور هستند؛ همان‌گونه که پیش‌تر در موضوع «الوهِیْت» بیان کردم: «لذا می‌بینیم که در قرآن، یوسف پیامبر (علیه السلام) فرعون را به رب ساقی خمر تعبیر کرده است: ﴿وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ﴾ (به یکی از آن دو که می‌دانست رها می‌شود، گفت مرا نزد ارباب خود یاد کن؛ اما شیطان از خاطرش برد که پیش اربابش از او یاد کند و چند سال در زندان ماند). (یوسف، ۴۲). همچنین حضرت یوسف (علیه السلام) از عزیز مصر که متکفل معیشت او شده بود و به آن حضرت عنایت و توجهی خاص داشت با عنوان «رَبِّي» (پروراندۀ من) یاد کرده است: ﴿وَرَاوَدْتُهُ الْبَنَاتُ هُوَ فِي نَبْتِهِنَّ عَن نَّفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْت لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾ (و آن [بانو] که وی در خانه‌اش بود خواست از او کام گیرد، و درها را [بپای] بست و گفت: «بیا که از آن توام!» [یوسف] گفت: «پناه بر خدا، او پروراندۀ من است. به من جای نیکو داده است. قطعاً ستمکاران رستگار نمی‌شوند). (یوسف، ۲۳). همین‌طور است دربارهٔ عزیز مصر یعنی کسی که به‌حسب ظاهر و در این عالم جسمانی یوسف را گرامی می‌داشت: ﴿وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِن مِّصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَن يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (کسی از مردم مصر که او را خریده بود به زنش گفت: تا در اینجاست گرامی‌اش بدار. شاید به ما سودی برساند یا او را به فرزندی بپذیریم؛ و به این‌گونه یوسف را در زمین تمکین دادیم تا به او تعبیر خواب بیاموزیم و خدا بر کار خویش غالب است؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند). (یوسف، ۲۱).» (از ایشان (علیهم السلام))

کارزار عبادت «هبل» یا عبادت «الله» ۱۱۷

آن‌ها از ابلیس - که او هم از سجده‌گزاری امتناع نمود- پیروی کرده‌اند: ﴿يَوْمَ يَكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ﴾^۱ (روزی که از آن واقعه عظیم پرده برداشته شود و آن‌ها را به سجود فراخوانند، ولی نتوانند) و این سخن خداوند متعال: ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾^۲ (دست خدا بالای دست آن‌هاست) که منظور، بنده خدا، محمد ﷺ است که همان خدای در خلق و بیعت‌شونده است و دست او بالای دست تمام بیعت‌کنندگان قرار دارد.

خدای متعال می‌فرماید: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾^۳ (آیا اینان منتظر آن هستند که خدا با فرشتگان در زیر سایبانی از ابر نزدشان بیاید و کار یکسره شود؟ حال آنکه همه کارها به خدا بازگردانیده می‌شود). کسی که در سایبانی از ابر نزدشان می‌آید حضرت محمد ﷺ در عالم رجعت است و اهل بیت او و برخی انبیاء ﷺ نیز او را همراهی می‌کنند. معروف است که حضرت محمد ﷺ همان کسی است که ابر بر او سایه می‌افکند؛ در تورات و انجیل به پیامبری (به نام) محمد و قائم از آل محمد با این صفت بشارت داده شده است...^۴

کسی که خواهان تفصیل بیشتر در بیان عقیده درست و توحید حقیقی است، لازم است به کتاب توحید سید احمد الحسن (علیه السلام) مراجعه کند. بنده در اینجا [تنها] مختصر اشاراتی از آن را نقل کردم و جزئیات بیشتر را - برای کسی که خودش به مطالعه این کتاب شریف می‌پردازد - فرونهادم.

۱. قلم، ۴۲.

۲. فتح، ۱۰.

۳. بقره، ۲۱۰.

۴. سید احمد الحسن (علیه السلام)، توحید، ص ۱۳۲ به بعد.

پروردگار محمد و آل محمد (علیهم السلام) با صفات مخلوقات توصیف نمی شود

از متن هایی که از سید احمد الحسن (علیه السلام) نقل کردم معنی دست خدا، آشکار کردن ساق، اینکه او در منظر نگاه قرار می گیرد و کسی که در سایه ابرها می آید توضیح داده شد.

بنابراین صورت و دست و چشم وارد شده در آیات کتاب کریم به این معنا نیست که اینها اجزایی حقیقی از ذات مقدس هستند (که چنین اعتقادی به معنی مرکب بودن ذات از اجزایی خواهد بود) خداوند بسی منزّه و بالاتر از چنین نسبت هایی است؛ بلکه منظور از تمامی این توصیفها مخلوقی است که تجلی خدا در خلقش است و اطاعت از او، اطاعت از خدا و مخالفت با او به منزله مخالفت با خداست و چنین مخلوقی همان خلیفه و جانشین خداوند است.

سید احمد الحسن (علیه السلام) در بیان این حقیقت که نادیده انگاشته شده، می فرماید:

«حق تعالی می فرماید: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَنَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾^۱ (مسلماً خداوند سخن کسانی را که گفتند «خدا نیازمند است و ما توانگریم» شنید. به زودی آنچه را گفتند، و به ناحق کشتن آنان پیامبران را خواهیم نوشت و خواهیم گفت بچشید عذاب سوزان را). اینها در این آیه، اهل کتاب هستند و ادعا می کنند که به خدا ایمان دارند؛ حال چطور ممکن است کسی تصور کند که این عده درباره خدایی که به او گروهده اند این گونه بگویند که او فقیر و بینواست؟! به خدا سوگند آنها نگفتند خدا فقیر است؛ بلکه درباره پیامبران و فرستادگان چنین سخنی بر زبان راندند و با این گفته، ایشان را ملامت و سرزنش کردند. علمای غیرعامل و پیروانشان که در هر زمان با گفتار و کردار از ایشان پیروی می کردند، درباره انبیا و اوصیا می گفتند که اگر اینها با خدا بودند خداوند بی نیازشان می ساخت؛

چراکه برای دفاع از عقیده خود به یاور و مال و سلاح نیاز پیدا می‌کردند. این‌ها چنین می‌انگاشتند که بسیار بودن اموال و یاوران علمای غیرعامل، تأییدکننده آن‌ها و دلیلی بر حقانیتشان است. خداوند سبحان این سخن آن‌ها را این‌گونه بازگو فرموده است: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾ (مسلماً خداوند سخن کسانی را که گفتند «خدا نیازمند است و ما توانگریم» شنید). این سخن آن‌ها درباره پیامبرانش که می‌گفتند ایشان فقیرند را به این صورت بیان کرده است که «گفتند خدا فقیر است». در زمان حضرت محمد ﷺ نیز می‌گفتند محمد ﷺ فقیر است: ﴿وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْنَا مَلَكٌ مَعَهُ نَدِيرًا * أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا﴾^۱ (گفتند این چه فرستاده‌ای است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟ چرا فرشته‌ای بر او فرود نمی‌آید تا با او بیم‌دهنده باشد؟ * چرا از آسمان گنجی برایش افکنده نشود؟ چرا او را باغی نیست که از آن بخورد؟).

امام صادق (علیه السلام) نیز درباره آیه ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾ فرمود: «به خدا سوگند این‌ها خدای متعال را ندیدند که بدانند او فقیر است؛ ولی دیدند که اولیای خدا فقیرند.»^۲

و خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا﴾^۳ (و آن هنگام که به فرشتگان گفتیم آدم را سجد کنید، همه سجده کردند جز ابلیس). و این سجود همان‌طور که برای حضرت آدم (علیه السلام) بوده، برای محمد و علی و زهرا و ائمه (علیهم السلام) نیز بوده است. آن‌ها به این دلیل مورد سجده قرار گرفتند که قبله خداوند سبحان و متعال بودند و با ایشان، خداوند شناخته می‌شود؛ ایشان وجه‌الله و اسماء‌الحسنای او هستند. بنابراین آن‌ها خدای در خلق‌اند؛ همان‌طور که در روایتی از اسود بن سعید نقل شده است که گفته

۱. فرقان، ۷ و ۸.

۲. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۲۷.

۳. بقره، ۳۴.

است نزد امام باقر (علیه السلام) بودم که ایشان شروع کردند به سخن گفتن، بی آنکه چیزی از ایشان پرسیده شود. حضرت (علیه السلام) فرمود: «نَحْنُ حُجَّةُ اللَّهِ وَ نَحْنُ بَابُ اللَّهِ وَ نَحْنُ لِسَانُ اللَّهِ وَ نَحْنُ وَجْهُ اللَّهِ وَ نَحْنُ عَيْنُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ وَ نَحْنُ وَلاَهُ أَمْرُ اللَّهِ فِي عِبَادِهِ»^۱ «ماییم حجت های خدا و ماییم درهای خدا و ماییم زبان خدا و ماییم صورت خدا و ماییم چشم خدا در میان خلقش و ماییم والیان امر بندگان خدا.»

از حارث بن مغیره نصری روایت شده است: از امام صادق (علیه السلام) از معنای آیه ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾^۲ (هر چیزی نابودشدنی است مگر وجه او) پرسیده شد. امام (علیه السلام) فرمود: «دیگران در این باره چه می گویند؟» عرض کردم می گویند هر چیزی هلاک می شود جز صورت خدا. فرمود: «خدا منزّه است! این سخن عظیمی است که بر زبان رانده اند؛ بلکه مقصود از این آیه وجه و طریقی است که با آن رو به خدا می شود.»^۳ «...»^۴ و هنگامی که از این سخن حق تعالی ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾^۵ (دست خدا بالای دست آن هاست) پرسیده می شود، ایشان (علیه السلام) می فرماید:

«حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) دست خداست و در حدیث قدسی به این معنا آمده: «بنده ام همچنان با انجام واجبات به من نزدیک می شود تا آنجا که دست من و چشم من می شود...»^۶ حجت بر اهل زمین همان دست خدا و چشم خدا در میان خلق اوست...»^۷ و برای اطلاع از مضمون این حدیث قدسی می توان به «کافی، ج ۲، ص ۳۵۲ و صحیح

۱. بصائر الدرجات، ص ۸۱.

۲. قصص، ۸۸.

۳. کافی، ج ۱، ص ۱۴۳، ح ۱، باب نوادر.

۴. سید احمد الحسن (علیه السلام)، توحید، ص ۵۹.

۵. فتح، ۱۰.

۶. کافی، ج ۲، ص ۳۵۲ و ۳۵۳، باب کسی که مسلمانان را اذیت و تحقیر کند، حدیث ۷ و ۸؛ صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۹۰، کتاب رفاق.

۷. سید احمد الحسن (علیه السلام)، متشابهات، ج ۳، ص ۱۱۲.

بخاری، ج ۷، ص ۱۹۰، کتاب رقاق» مراجعه کرد.

حال که این مطلب را دانستیم می‌توانیم معنای «آمدن خدا» را درک کنیم. ایشان عليه السلام می‌فرماید:

«امروزه نیز به روشنی هرچه تمام می‌بینیم کسانی که بیش از هزار سال است خود را علمای اسلام نامیده‌اند، از تبیین و تفسیر این آیه شریف در مانده‌اند: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾^۱ (آیا اینان منتظر هستند که خداوند با فرشتگان در زیر سایبانی از ابر نزدشان بیاید و کار یکسره شود؟ حال آنکه همهٔ امور به خداوند بازگردانیده می‌شود).

برخی از آن‌ها، کلمه‌ای را به آیه اضافه و آن را طبق رأی و هوای خود تحریف می‌کنند. گویی خداوند سبحان از افزودن این کلمه ناتوان بوده است.^۲ خداوند بسیار

۱. بقره، ۲۱۰.

۲. این گفته که در اینجا کلمهٔ اضافی محذوفی وجود دارد صحیح نیست؛ کافی است به مضاف‌الیه مرفوع در این آیه توجه کنیم. آیا مرفوع بودن مضاف‌الیه آن‌طور که در این آیه دیده می‌شود، از نظر آن‌ها صحیح است؟ و آیا آن‌ها در مورد اعراب این آیه می‌گویند که مثلاً «الله» مضاف‌الیه مجرور و مضاف، تقدیراً محذوف است؟ چگونه رفع کلمهٔ «الله» را توجیه می‌کنند؟ غیر از اینکه فاعل فعل «اتی» است؟

کافی است انسان بپرسد، آیا حکمت اقتضا می‌کند که حکیم، مضاف را حذف کند، آن هم در موقعیت ایجاد شبهه و انحراف در عقیده به توحید؟ آیا عرب، در موضع شبهه، اقدام به حذف می‌کند؟ در واقع برای کسی که در این موقعیت معتقد به حذف است، سؤالات بسیار و سخت‌گیرانه‌ای وجود دارد؛ به طوری که او را در تنگنای شدیدی قرار می‌دهد. او حتی نمی‌تواند با توجه به قواعد نحوی، دلیلی برای سخن خود بیاورد چه برسد به اینکه حتی در بهترین حالت، می‌توان گفت که این قواعد، قوانینی استقرایی و ساختهٔ انسان هستند؛ درحالی که او می‌کوشد کلام قرآن را که کلام خداوند سبحان است با آن‌ها بسنجد. شاید بد نباشد سخن فقهای سنی و شیعهٔ حال حاضر را در این باره یادآور شویم؛ سخن جرجانی و نظر او در این خصوص. آیا می‌توان این نظر را در حال حاضر منطبق با این آیه دانست تا بگوییم حذفی صورت گرفته است؟ جرجانی گفته است: «سخن دربارهٔ حذف، بابتی با روش دقیق و لطیف است که از چیزی عجیب شبیه به بحر دریافت می‌شود. گویی ترک «گفته‌ای» فصیح‌تر از بیان آن «گفته» باشد و سکوت، منفعت بیشتری عاید می‌کند و می‌بینی که اگر صحبت نکنی، گویاتر خواهی بود و اگر بیان نکنی، بیانگرتر خواهی بود.» دلایلی اعجازگونه از بنده‌ای قاهر، جرجانی!

بلندمرتبه‌تر است (تعالی الله علواً کبیراً!) برخی نیز آمدن (ایتیان) را برای خدای سبحان، روا می‌شمارند.^۱ اینان پراکنده‌گویانی هستند که گفتار خوب و بد را فرق نمی‌نهد و مانند هیزم‌شکنی هستند که در سیاهی شب، نمی‌داند تیرش را به کجا می‌زند. این‌ها بین دو آتش قرار دارند: اینکه بگویند خداوند می‌آید و می‌رود و به این ترتیب او را تا حدّ جایگاه مخلوقی تنزل دهند که محتاج مکان و «حیز» (موقعیت) یا وسیله انتقال است، یا اینکه با تحریف آیه و ادعای اینکه چیزی در اینجا حذف شده است، آمدن و رفتن را از او منتفی سازند؛ به این ترتیب این‌ها، بدون هیچ ترسی از خداوند سبحان، کلمات را پس از قرارگرفتن در جایگاه‌هایش، و از جایگاه‌هایش منحرف می‌کنند؛ چقدر جری و بی‌باک‌اند!...»^۲

به‌علاوه در آنچه تقدیم شد تفسیر وهابی‌ها را از حدیث «خداوند آدم را بر صورت خودش آفرید» خواندیم و اینکه چگونه آن‌ها این حدیث را وسیله‌ای قرار می‌دهند برای توجیه توصیفی که از خداوند متعال ارائه می‌کنند؛ اینکه او بیه شکلی حقیقی- صورت دارد و همین‌طور دیگر موارد مشابه؛ و دانستیم که چنین تعبیرهایی -به‌وضوح تمام- به جسم‌انگاری [برای خداوند] منجر می‌شود.

اما موضوع تأویل، یعنی اینکه گفته شود در اینجا «الله» به معنی «امرالله» است و حذفی صورت نگرفته است؛ سؤالی پیش می‌آید: آیا مجاز است لفظ «الله» را برای غیر از او سبحان و متعال به کار ببریم تا به این ترتیب در اینجا به «امر او» معنا شود؟ اگر می‌توان، چرا نباید این معنا را به‌جای «امرالله»، «عبدالله» که مراد از آن، حضرت محمد ﷺ است در نظر گرفت؟ و سؤال دیگر اینکه «امرالله» و «عبدالله» یعنی چه؟ «امرالله» یا «عبدالله» چه کسی است که با «الله» اسم برده شده است و نام «الله» را حمل می‌کند؟ چرا باید حامل این نام باشد؟ این‌ها مطالبی است که برخی از آن‌ها را در این کتاب، بررسی خواهیم کرد.

۱. ابن‌جبرین که از بزرگان متکلمان (علمای عقاید) وهابی است، گفته است: «و ما می‌گوییم: آمدن (ایتیان) «امرالله» در آیاتی، اجتناب از عمل آمدن برای «الله» (خدای متعال) را در آیه‌ای دیگر، لازم نمی‌گرداند و اگر عمل آمدن (ایتیان) برای ما ثابت شد، می‌گوییم: می‌آید؛ آن‌گونه که خودش اراده فرماید». (تعلیق ابن‌جبرین بر کتاب «لمعة» ابن‌قدامة مقدسی). (از ایشان (علیه السلام))

۲. سید احمدالحسن (علیه السلام)، توحید، ص ۹.

اکنون بیایید گوش جان بسپاریم به آنچه سید احمدالحسن یمانی رحمته الله علیه در توضیح این حدیث بیان داشته است:

«در روایتی به نقل از محمد بن مسلم آمده است که در خصوص این مسئله که روایت می‌کنند خداوند آدم را به صورت خود آفرید، از امام باقر رحمته الله علیه سؤال کردم. فرمود: «این صورت، صورتی است تازه و نو و آفریده شده که خداوند آن را برگزید و بر سایر صورت‌های مختلف اختیار کرد. پس این صورت را به خودش نسبت داد؛ همچنان که کعبه و روح را به خود نسبت داد و فرمود ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ (و از روح خود در آن دمیدم)»^۱ صورتی که خداوند آدم را بر آن آفرید حضرت محمد صلی الله علیه و آله است؛ زیرا او مخلوق اول و تجلی اول و ظهور اول در خلق و جانشین واقعی خداوند است؛^۲ و اینکه آن حضرت صورت خداست یعنی وی ظهور و تجلی لاهوت در خلق است. حضرت محمد صلی الله علیه و آله صورت لاهوت مطلق در خلق است و هر که بخواهد لاهوت مطلق را بشناسد به وسیله صورت او در خلق یا الله در خلق که حضرت محمد صلی الله علیه و آله است به چنین شناختی دست می‌یابد...»^۳

عرش و کرسی خدا

حق تعالی می‌فرماید ﴿وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ﴾^۴ (و عرش او بر آب بود).

سید احمدالحسن رحمته الله علیه در بیان این آیه می‌فرماید:

«عرش همان قرآن، و آب، محمد صلی الله علیه و آله نور خداوند سبحان و متعال است که در آسمان‌ها و زمین و در خلق جریان دارد؛ همان‌طور که آب در رودها جریان دارد.»^۵

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۳۴؛ توحید صدوق، ص ۱۰۳.

۲. به کتاب نبوت خاتم مراجعه کنید.

۳. سید احمدالحسن رحمته الله علیه، توحید، ص ۵۴.

۴. هود، ۷.

۵. سید احمدالحسن رحمته الله علیه، متشابهات، ج ۲، س ۶۷.

و در بیان معنای کرسی و عرش نیز می‌فرماید:

«عرش بزرگ‌تر از کرسی است و کرسی در برابر عرش همانند حلقه‌ای در بیابان است. عرش عبارت است از حجاب باب ذات و هرچه پایین‌تر از آن است تا زمین‌های سفلی؛ و این حجاب، همان حجابی است که بین محمد (علیه السلام) و باب ذات در نوسان است؛ همان دروازه‌ای که امام صادق (علیه السلام) در حدیث معراج از آن یاد کرده است: «بین این دو، حجابی بود که نوسان می‌کرد.»^۱ و باب ذات یا الله همان الرحمن الرحیم است؛ ظاهر آن الرحمن است و باطنش الرحیم. از همین رو خداوند می‌فرماید: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ (خدای رحمان بر عرش استیلا دارد) یعنی باب ذات بر عرش استیلا دارد؛ یعنی خداوند از دروازه‌اش (الرحمن) نور و علمش را افاضه فرمود که با آن می‌خواست با بهترین خلق خود حضرت محمد (علیه السلام) بر سرپرده عرش یا همان حجابی که امام صادق (علیه السلام) بیان کرده است رویارو شود؛ این همان عرش اعظم است.

اما عرش عظیم که تمثیل هفت آسمان و هرچه پایین‌تر از آن‌هاست، از کرسی کوچک‌تر است و کرسی، سرادق آسمان کلی هفتم یا حجاب نورانی آن است. به این ترتیب درمی‌یابیم که عرش عظیم در برابر کرسی همچون حلقه‌ای در برابر صحرا، و کرسی در برابر عرش اعظم همانند حلقه‌ای در برابر صحراست. برای روشن‌تر شدن مسئله به کتاب گزیده‌ای از تفسیر سوره فاتحه^۲ و متشابهات جلد اول مراجعه کنید. اگر کسانی بودند که ظرفیت پذیرفتن این علم را داشتند حقیقت عرش و حقیقت کرسی را که امام مهدی (علیه السلام) برایش روشن کرد بیان می‌کردم؛ هرچیز که دانسته شود گفته نمی‌شود و هرچه گفته شود، مخاطبش حاضر نمی‌شود؛ و هرچه مخاطبش حاضر شود، وقتش فرانسیده است.»^۳

۱. تفسیر صافی، سوره نجم، ج ۵، ص ۸۴ و پس از آن.

۲. سید احمد الحسن (علیه السلام)، گزیده‌ای از تفسیر فاتحه، مبحث روشنگری از اسامی خداوند سبحان.

۳. سید احمد الحسن (علیه السلام)، متشابهات، ج ۲، ص ۶۲.

پروردگار محمد و آل محمد (علیهم السلام) از مکر و حیله و استهزا و مانند آن، منزّه است

متن پرسشی که از سید احمد الحسن (علیه السلام) پرسیده شده و پاسخ وی (علیه السلام) به این

پرسش:

«پرسش ۵۶:

آنچه در قرآن درباره نسبت دادن استهزا و مکر به خدای سبحان آمده به چه معناست؟ و حال آنکه ما می‌دانیم مکر و استهزا دارای معانی قبیحی است. از جمله این آیات: ﴿وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾^۱ (و آنان مکر کردند و خدا هم مکر کرد، و خدا بهترین مکرکنندگان است) و ﴿يَخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ﴾^۲ (خدا را فریب می‌دهند و حال آنکه خدا آن‌ها را فریب می‌دهد) و ﴿سَخَّرَ اللَّهُ مِنْهُمْ﴾^۳ (خداوند به استهزا می‌گیرد کسانی را که) و ﴿يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ﴾^۴ (آن‌ها را به استهزا می‌گیرد).

پاسخ:

از امام رضا (علیه السلام) روایت شده است: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَسْخَرُ وَلَا يَسْتَهْزِئُ وَلَا يَمْكُرُ وَلَا يَخَادِعُ وَ لَكِنَّهُ تَعَالَى يُجَازِيهِمْ جَزَاءَ السُّخْرِيَّةِ وَ جَزَاءَ الْإِسْتِهْزَاءِ وَ جَزَاءَ الْمَكْرِ الْخَدِيعَةِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا»^۵ «خداوند متعال مسخره و استهزا و مکر و خدعه نمی‌کند؛ بلکه جزای سخره‌گری و استهزا و مکر و فریب آن‌ها را می‌دهد و مجازاتشان می‌کند؛ خدا از آنچه ظالمان می‌گویند بسی بلندمرتبه‌تر است.»

۱. آل عمران، ۵۴.

۲. نساء، ۱۴۲.

۳. توبه، ۷۹.

۴. بقره، ۱۵.

۵. بحار الانوار، ج ۳، ص ۳۱۹.

و معنای این حدیث آن است که خداوند سبحان و متعال برای دشمنانش و دشمنان اولیایش و لشکریانش از انس و جن، آشکار می‌سازد که ارتش خدا و حزب‌الله و اولیای الهی در مسیر مشخصی راه می‌پیمایند و در مسیر معینی حرکت می‌کنند، و ابلیس و لشکرش از انس و جن می‌کوشند با مکر و فریب و استهزا و سخره‌گری، این راه را ببندند. در آن هنگام خداوند سبحان و متعال راه و روش لشکرش را تغییر می‌دهد و ابلیس و لشکرش از انس و جن می‌بینند که در دام خود گرفتار شده‌اند و مکر و خدعه‌شان دامن‌گیر خودشان شده است و در جایگاهی قرار گرفته‌اند که مورد استهزا و تمسخر واقع شده‌اند؛ والحمد لله وحده.»^۱

پروردگار محمد و خاندانش علیهم السلام آن گونه که آن‌ها شناسانده‌اند

گزیده‌ای از گفته‌های خاندان پاک و طاهر محمد علیه السلام که در آن‌ها پروردگار بخشنده خود را معرفی می‌کنند:

• امام امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام:

ایشان در یکی از خطبه‌های شریف خود می‌فرماید: «سپاس و ستایش تنها از آن خداوندی است که سخنوران را یارای رسیدن به مدح و ثنایش نباشد و شمارندگان، نعمت‌هایش را به شماره نیاورند و تلاشگران سخت‌کوش، توان ادای حقش را ندارند. همان خدایی که افکار ژرف‌اندیش، ذاتش را درک نکند و غواصان دریای علوم، یارای رسیدنش را نباشد. همان که برای صفاتش نه حدّ مشخصی وجود دارد، نه تعریفی کامل، نه وقتی شمرده‌شده و نه سرآمدی مشخص... سرآغاز دین، خداشناسی است و کمال شناخت خدا، باورداشتن و تصدیق اوست؛ و کمال باورداشتن خدا، شهادت به یگانگی

کارزار عبادت «هبل» یا عبادت «الله» ۱۲۷

اوست؛ و کمال توحید و شهادت بر یگانگی خدا، اخلاص برای اوست؛ و کمال اخلاص، خدا را از صفات مخلوقات جدا کردن است؛ زیرا هر صفتی گواهی می‌دهد که غیر از موصوف، و هر موصوفی گواهی می‌دهد که غیر از صفت است. پس هرکه خداوند سبحان را به وصف آورد، او را قرینی قرار داده و هرکه برای او قرینی قائل شود، او را دو تا دانسته و هرکه او را دوتا بداند، او را دارای اجزایی دیده و هرکس خدا را مُرکب از اجزا بداند، به او نادان است و هرکس به او نادان باشد، او را مورد اشاره قرار می‌دهد و هرکس او را اشاره کند، او را محدود ساخته و هرکس او را محدود بداند، او را به شماره درآورده است.»^۱

• امام حسن بن علی (علیه السلام):

مردی نزد حسن بن علی (علیه السلام) آمد و به ایشان عرض کرد که ای فرزند رسول خدا، پروردگارت را برایم توصیف کن، طوری که گویی او را می‌نگرم. حسن بن علی (علیه السلام) مدتی طولانی سر به زیر افکند و سپس سر بلند کرد و فرمود: «سپاس و ستایش مخصوص خدایی است که نه سرآغاز مشخص دارد و نه انتهایی، نه گذشته قابل درکی دارد، نه آینده‌ای شمرده شده و نه سرآمدی مشخص و نه شخصیتی است که از اجزا تشکیل شود و نه گوناگونی صفت دارد که متناهی شود. پس نه عقل‌ها و پندارهایشان توان درکش را دارند، نه اندیشه و آنچه به آن خطور می‌کند و نه اندیشمندان و ذهن‌هایشان. می‌پرسی: از کی؟ از چیزی شروع نشده و بر چیزی آشکار نشده و در چیزی پنهان نشده و چیزی را بدون آفریدن، رها نکرده است. مخلوقات را آفرید و او آفریننده نوآور بود. هر چیزی را که به وجود آورد، با [ساختن] همان [چیز] آغاز کرد، و هر چیزی را که آغاز کرد همان را آفرید. هرچه را خواست به انجام رساند و آنچه افزود، اراده فرمود. این است خدای شما پروردگار جهانیان.»^۲

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱.

۲. توحید صدوق، ص ۴۶.

• امام حسین بن علی علیه السلام:

در دعای عرفه می فرماید: «... و تو همانی هستی که هیچ معبودی جز تو نیست. خود را به هر چیزی شناساندی؛ پس هیچ چیزی به تو جاهل نیست و تو همانی که خود را در هر چیز به من شناساندی. پس تو را در هر چیز، آشکار دیدم و تو آشکار در هر چیزی هستی. ای آن که با [صفت] رحمانیتش [بر عرش] استیلا یافت؛ پس عرش در ذاتش پنهان شد. با ظهور آثارت، همه آثار را زایل کردی و با احاطه فلک های انوار همه اغیار را محو نمودی. ای که با سراق عرش خود پوششی برگرفت تا دیدگان را یارای درکش نباشد...»

• امام علی بن حسین زین العابدین علیه السلام:

در یکی از دعاهاى شریف خود می فرماید: «سپاس و ستایش خدایی را که اولی است که پیش از او اولی نبوده و آخری است که پس از او آخری نباشد. کسی که دیدگان بینندگان، یارای دیدنش را ندارند و خیالات توصیف کنندگان از توصیفش ناتوان...»^۱

• امام محمد بن علی باقر علیه السلام:

از محمد بن مسلم از اباجعفر امام باقر علیه السلام که فرمود: «از صفات «قدیم» آن است که او یکتا، یگانه، بی نیاز، با معنایی یگانه است و معانی و مضامین بسیار گوناگون ندارد.» گوید: عرض کردم: فدایتان شوم! جماعتی از عراق چنین می پندارند که او بدون اینکه ببیند می شنود و می بیند بدون اینکه بشنود. فرمود: «دروغ گفتند، ملحد شدند و به شبهه انداختند. خداوند از چنین نسبت ها والاتر است. او شنوای بیناست. آنچه می بیند، می شنود و آنچه می شنود، می بیند.» عرض کردم: آن ها می پندارند بیناست بر آنچه به اندیشه آورد. فرمود: «خداوند بلندمرتبه تر است. آنچه اندیشه می کند فقط موجودی است

که با صفت مخلوق بودن آراسته شده باشد و خداوند از این صنف نیست.^۱

• امام جعفر بن محمد صادق (علیه السلام):

از عبدالله بن سنان از اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: «به راستی که خداوند، عظیم و بلندمرتبه است. بندگان را بارای وصفش نیست و آنان به گُنه عظمتش نرسند. چشم‌ها او را درنیابند درحالی که او دیدگان را درک می‌کند. او لطیف آگاه است. نه با چگونگی وصف شود و نه با کجایی و نه با کدام‌سو بودن. چطور او را با «چگونگی» توصیف کنم و حال آنکه او کسی است که «چگونگی» را رقم می‌زند تا «چگونگی» گردد؛ پس «چگونگی» با [معنای] «چگونگی» که او برای ما مقدر فرمود شناخته شد. چطور او را با «کجا» توصیف کنم درحالی که او کسی است که «کجا» را هویت می‌بخشد تا «کجا» شود؛ پس «کجا» با [معنای] «کجایی» که او برای ما مقدر فرمود شناخته شد. یا چطور او را به «کدام سو بودن» توصیفش کنم درحالی که او همان کسی است که «سمت‌وسو» را مقدر فرمود تا «سمت‌وسو» گردد؛ پس «سمت‌وسو» با [معنای] «سمت و سوی» که او برای مقدر فرمود شناخته شد. خداوند تبارک و تعالی در هر مکانی داخل است و از هر چیزی خارج. دیدگان او را درنیابند درحالی که او دیدگان را درک می‌کند. هیچ معبودی جز او نیست، اوست بلندمرتبه بزرگ و اوست لطیف آگاه.^۲

• امام موسی بن جعفر کاظم (علیه السلام):

از عبدالاعلی از عبد صالح موسی بن جعفر (علیه السلام) که فرمود: «خداوند - که هیچ معبودی جز او نیست - وجود داشت بدون چگونگی و بدون مکان. نه در هیچ چیزی بود و نه بر هیچ چیزی. نه مکانی برای خود پدید آورد و نه قدرتی بعد از ایجاد اشیا. هیچ چیز پس از ایجاد شدن به او شبیه نشد و پیش از پدید آوردن، مُلک از قدرت او خالی نبود و پس از

۱. توحید صدوق، ص ۱۴۴.

۲. توحید صدوق، ص ۱۱۵.

رفتنش نیز از قدرت او خالی نخواهد شد. او عزوجل خدایی است زنده بدون اینکه زندگی اش ایجاد شده باشد. پیش از آنکه چیزی را پدید آورده باشد پادشاه بوده است و پس از ایجادکردنشان مالک مطلق. خداوند حدی ندارد و با چیزی که شبیهش باشد شناخته نمی‌شود. نه با باقی ماندن پیرو نه با جلب شدن به چیزی مدهوش می‌شود؛ بلکه همه چیز از خوف او مدهوش می‌شوند. خداوند زنده‌ای بوده است بدون زندگانی ایجادشونده و بدون موجودیتی توصیف شده و بدون کیفیتی مشخص شده و بدون جایگاهی مقید به آن و بدون مکانی برای سکونت؛ بلکه او زنده‌ای است قائم به خودش و مالکی است که قدرتش زایل‌شدنی نیست. آنچه اراده فرمود، ایجاد کرد آن هنگام که با مشیت و قدرت خود اراده فرمود. او اولی بوده است بدون هیچ چگونگی، و آخرینی خواهد بدون هیچ کجایی و همه چیز نابودشدنی است مگر وجه او. خلقت و امر تنها از آن اوست. مبارک است پروردگار جهانیان.»^۱

• امام علی بن موسی الرضا علیه السلام:

از محمد بن زید نقل شده است که به حضور امام رضا علیه السلام رسیدم و از توحید پرسیدم. به من چنین فرمود: «سپاس و ستایش مخصوص خداوند پدیدآورنده اشیاست. آن‌ها را با قدرت و حکمت خود از ابتدا ایجاد کرد و از نو پدید آورد؛ نه از چیزی که نوآوری اش را باطل کند و نه با واسطه‌ای که از نو ایجادکردنش را خدشه‌ای وارد کند. خلق کرد هرچه خواست به هر شکلی که خواست. تنها و یگانه چنین کرد تا حکمت و حقیقت ربوبیتش را آشکار کند. عقل‌ها او را درنیابند و او‌هام، یارای رسیدنش را نداشته باشند. دیدگان او را درک نکنند و مقدار بر او محیط نشود. عبارات در بیانش عاجزند. دیدگان از رؤیتش وامانده‌اند و شکل‌های گوناگون صفات در ذاتش گم شده‌اند. پوشیده است بی‌آنکه حجابی محبوبش کرده باشد و در پرده است بی‌آنکه پرده‌ای پوشانده‌اش باشد. شناخته

کارزار عبادت «هبل» یا عبادت «الله» ۱۳۱
شد بی آنکه دیده شود و وصف شد بی آنکه صورتی داشته باشد، و به نیکی توصیف شد
بی آنکه جسمی داشته باشد. هیچ معبودی نیست مگر خداوند بزرگ بلندمرتبه.^۱

• امام محمد بن علی جواد (علیه السلام):

ابوهاشم جعفری نقل می کند که به اباجعفر بن رضا (علیه السلام) عرض کردم: ﴿لَا تُدْرِكُهُ
الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾ (چشم‌ها او را درنیابند و او کسی است که دیدگان را
درمی‌یابد). فرمود: «ای ابوهاشم، خیالات قلب‌ها از دید چشم‌ها تیزبین‌تر است. تو با وهم
و خیال خودت سِند و هند و سرزمین‌هایی را که واردشان نشده‌ای و با چشمانت ندیده‌ای
درک می‌کنی. اوهام و خیالات قلب‌ها او را در نمی‌یابند؛ پس چگونه دید چشم‌ها او را درک
کنند؟!»^۲

• امام علی محمد بن هادی (علیه السلام):

از احمد بن اسحاق نقل شده است که گوید به ابوالحسن سوم (علیه السلام) نامه‌ای نوشتم و در
آن از «دیدن» و آنچه مردم در این خصوص می‌پندارند سؤال کردم. ایشان (علیه السلام) در پاسخ
نوشت: «اگر بین بیننده و آنچه دیده می‌شود هوایی [محیط واسطی] وجود نداشته باشد
که دیدن را انتقال دهد، رؤیت قابل تصور نیست. اگر هوا قطع شود و نوری بین بیننده و
آنچه دیده می‌شود نباشد، دیدن و رؤیتی در کار نخواهد بود و در دیدن خلل ایجاد خواهد
شد و آن دو شبیه خواهند گردید؛ زیرا در دیدن، اگر سببی بین بیننده و دیده‌شده وجود
داشته که باعث شود بیننده مساوی با دیده‌شده گردد، قطعاً تشابه پیش خواهد آمد و این
وضعیتی است که به تشبیه و همانندشدن منجر خواهد شد؛ زیرا گریزی نیست از اینکه
اسباب با مسبب‌هایی به یکدیگر اتصال داشته باشند.»^۳

۱. توحید صدوق، ص ۹۸.

۲. توحید صدوق، ص ۱۱۳.

۳. توحید صدوق، ص ۱۰۹.

• امام حسن بن علی عسکری علیه السلام:

از سهل بن زیاد نقل شده است که گوید در سال ۲۵۵ به ابامحمد علیه السلام نوشتم: ای مولای من، یاران ما در خصوص توحید دچار اختلاف شده‌اند. عده‌ای می‌گویند او جسم است و عده‌ای می‌گویند او صورت است. در این خصوص چنین به نظر من رسید که ای مولای من - به من چیزی تعلیم فرمایی که بر آن متوقف باشم و از آن تجاوز نکنم که در این صورت بر بنده خود فضل و کرم عطا فرموده‌ای. ایشان علیه السلام در پاسخ، با خط خودش نوشت: «از توحید پرسیدی و این از شما پوشیده است. خداوند متعال یکتا، یگانه و بی‌نیاز است، نمی‌زاید و زاده نشده است و هیچ‌کس همسنگ او نیست. خالق است و مخلوق نیست. او تبارک و تعالی اجسام و دیگر چیزها را به هر شکلی که بخواهد می‌آفریند و به هر شکلی که بخواهد صورت می‌دهد و صورتگری ندارد. ستایش و ثنای او بزرگ است و اسم‌هایش مقدس. بلندمرتبه است از اینکه شبیهی داشته باشد. او - و نه هیچ‌کس دیگر - هیچ همانندی ندارد و او شنوای بیناست.»^۱

• امام محمد بن الحسن المهدی علیه السلام:

توقیعی به دست محمد بن عثمان عمری آشکار شده است که امام مهدی علیه السلام در آن، چنین می‌فرماید: «خداوند متعال کسی است که اجسام را خلق و روزی‌ها را تقسیم کرد؛ زیرا او جسم نیست و در جسمی نیز حلول نیافته است. هیچ همانندی ندارد و او شنوای داناست. اما در خصوص ائمه علیهم السلام: آن‌ها از خداوند متعال درخواست می‌کنند و او می‌آفریند و از او درخواست می‌کنند و او روزی می‌دهد؛ در پاسخ به درخواست و بزرگداشت حق آن‌ها.»^۲

۱. توحید صدوق، ص ۱۰۲.

۲. غیبت طوسی، ص ۲۹۴.

• امام احمد الحسن علیه السلام:

در فصل‌های گذشته مقاطعی از کلام ایشان علیه السلام از کتاب توحید و متشابهات را نقل کردم و هرکس تمایل داشته باشد می‌تواند به سایر کتاب‌های منتشرشده ایشان در سایت رسمی مراجعه کند. همان‌طور که ملاحظه کردیم آنچه از مطالعه سخنان پدران پاک ایشان علیه السلام متوجه می‌شویم بر صحت آنچه وی بیان و روشن فرموده است شهادت می‌دهند و علت روشن و واضح بودن فرموده‌های اهل بیت علیه السلام، وحدت و یکپارچگی آنها در تنزیه خداوند سبحان و احدیت او و نفی تشبیه و صفات مخلوقات از اوست؛ چراکه همگی از یک چشمه زلال سرچشمه گرفته‌اند؛ از جد و سرورشان محمد، سلام و صلوات خدا بر او بر همگی‌شان.

و سپاس و ستایش از آن خداوند، آن پروردگار جهانیان است.

سخن پایانی

در این کتاب به سفری مختصر پرداختیم که قراین و مشخصه‌های دو نوع جاهلیت را توضیح می‌داد:

اول، جاهلیتی بود که رسول خدا محمد ﷺ بر اهلش مبعوث شد؛ همان کسی که مبعوث شد، برای نجات اسیران در بند پرستش «هبل» از دست ابوسفیان و جماعتش و کسانی که همانند او بودند.

دوم، از آنجا که طبق گفتار صریح پیامبر ﷺ اسلام به همان صورتی که آغاز شده بود، غریبانه باز خواهد گشت، پس جاهلیت ابوسفیان و جماعتش باز خواهد گشت و دوباره عدۀ بسیاری از مردم به زیر یوغ عبادت «هبل» خواهند رفت؛ گرچه به شکلی دیگر و پوشیده‌شده با نام اسلام باشد؛ همان‌گونه که جاهلیت اول در لفافه‌ای به اسم حنفیه یا نصرانیت پیچیده شده بود.

محمد ﷺ و اهل بیت بزرگوارش (علیهم‌السلام) در نجات کسانی که توانستند از یوغ عبادت «هبل» برهاند نقش بزرگی ایفا کردند. هبلی که یک‌بار در قالب یک بُت جلوه‌گر می‌شود، یک بار نیز در قالب عالم بی‌عمل و بار دیگر در قالب امامی که به آتش دعوت می‌کند؛ به همین ترتیب، فرستاده آخرالزمان (یمانی) نیز در نجات اسیران در بند عبادت غیر خدا به شکل‌های مختلف این عبادت‌کردن-نقش اساسی خواهد داشت.

جسم‌انگاری قبیحی که منهج سفیانی‌های معاصر به آن منتهی شده است همان راه و آیینی است که گذشتگان‌شان (ابوسفیان و خاندانش) به آن پایبند بوده‌اند؛ به همین دلیل می‌بینیم که آن‌ها به صراحت و بدون شرم و حیا از عبادت خدایی دم می‌زنند که به‌واقع چنین توصیف می‌شود که او یک جسم است، صورتی دارد، دو چشم دارد، دو دست دارد، دو پا دارد و... به همین ترتیب و با کمال تأسف این هبل جدید به اسم دین پرستیده می‌شود.

ای مسلمان... کارزار عبادت «هبل» یا عبادت «خدا» امروز دوباره در برابرت پا به

عرصه گذاشته است. پس خود انتخاب کن که در لوای کدام پرچم باشی! پرچم سفیانی، وارث فساد، فسق و فجور، باطل، کشتار، مُثله کردن، جسم‌انگاری برای خدا و پرچم «زنده‌باد هبل!» یا پرچم یمانی، وارث پاکی، رحمت، حق و حقیقت، هدایت، تنزیه و تسبیح و پرچم «بیعت از آن خداوند والا و بلندمرتبه است». و بدان هنگامی که به پیشگاه خداوند سبحان عرضه می‌شوی، خداوند از این انتخاب تو سؤال خواهد کرد. و سپاس و ستایش تنها از آن خداوند، آن پروردگار جهانیان است.

۱۹ صفر ۱۴۳۴